

دست تیمور و امیر حسین افتاد . امیر حسین بطرف شمال حرکت کرد و تیمور برای معالجه زخمها در تپه های جنوبی چادر زده اقامت کرد .

آلجای چندی بی درد سر نزد تیمور مانده و برا پرستاری مینمود . چادر تیمور و آلجای میان تا کستانهای خرم بود و علف های سبز بهاری آنان را سرمست میساخت . اسبان بچرا مشغول شدند و ساهیان بسیر و گشت پرداختند . شب های مهناب (ماه شوال) تیمور و آلجای یگانه فرزنده خویش جهانگیر را از چادر بیرون میاوردند و از نور ماه و طراوت چمن استفاده میکردند .

گر چه زخم های تیمور کاملا بهبود یافته بود . اما وی برای خشنودی آلجای با زحمت از بستر برمیخاست و لنگان لنگان اطراف چادر میان درختان و بوته های سبز و خرم میخرامید (۱) و بالاخره روزی از آلجای اسب و شمشیر خواست . آلجای بدست خود شمشیر بکمر تیمور بست و عنان اسب او را گرفت . سپس سر با آسمان نموده گفت :

« ای خدای بزرگ خودت نگهدار شوهرم باش »

۱- در جنگ با سیستانی ها تیری به پاشنه پای تیمور خورد و از آن به بعد

در تاریخ به تیمور انك معروف شد . مترجم

فصل هشتم

کنار پل سنگی

در شمال احتیاج مبرمی بحضور تیمور بود زیرا امیر حسین فریب مغولان را خورده مرغان خویش را پراکنده ساخته بود . تیمور از این نادانی حسین بخشم آمده بطرف شمال شتافت تا مردان تازه ای گرد آورد . در آنوقت جراح دست تیمور بهبود نیافته و بزحمت عنان اسب و اسلحه خود را در دست میداشت .

تیمور با اوقات تلخ بر اسب نشست و شکار کنان بشمال رفت . و در قسمت علیای رود آمو سرا پرده برپا زده بانتظار حسین نشست . و در اینجا حانه ای رخ داد که وقایع نگار به تفصیل آنرا شرح میدهد .

سرا پرده تیمور کنار تپه ای نزدیک جویبار قرار داشت . چند روزی بدون هیچ اتفاق تازه گذشت . تا آنکه در یک شب مهتابی تیمور از بستر برخاسته مشغول قدم زدن شد . و با اینکه پایش درد میکرد تا نزدیک صبح قدم میزد و فکر میکرد . سحر گاهان که ماه غروب نمود تیمور از صحرا بجادر برگشت تا نماز صبح بخواند . پس از ادای فریضه بامداد تیمور متوجه شد که چند سوار از کنار تپه عبور کردند و باندازه یک تیر پرتاب از او دور شدند . اینها از بلخ میآمدند و بقلمه مغولان میرفتند . تیمور فوری مردان خویش را آواز داد که مسلح شوند و بر پشت اسب بنشینند .

سپس بکه و تنها سواره بطرف مردان ناشناس رفت . هوا هنوز روشن نشده بود که تیمور نزدیک آنها رسید و فریاد زد : « شما کیستید ؟ از کجا میآئید ؟ کجا میروید ؟ » یکی از آنان گفت : « ما بندگان امیر تیمور هستیم دنبال او آمده ایم میگویند او از رود گذشت ولی نمیدانیم کجا رفته است . »

تیمور چون آنها را نمی شناخت در جواب گفت : « من نیز از نوکران امیر تیمور هستم اگر میخواهید او را بیایید همراه من بیایید » یکی از سواران نزد رفیقان خود شتافته گفت : برادرها ما را هنا یافته ایم او ما را پیش امیر میبرد .

تیمور جلو افتاد و سواران را بدنبال کشید ، تدریجاً هوا روشن شد تیمور دانست که آنها سه نفر از رؤسای قبیله بارلاس هستند و عده ای را با خود آورده اند . آنها هم تیمور را در روشنائی صبح شناخته پیاده شدند و رکاب و زانوی تیمور را بوسیدند . تیمور نیز از اسب پیاده شد و کلاه خود و زره و کمر بند خویش را میان آن سه سردار قبیله بارلاس تقسیم نمود و همانجا برسم ایلات خوراکی از گوشت شکار تهیه کرده تیمور و رؤسای قبیله بارلاس باهم نان و نمک خوردند که تا زنده اند بیکدیگر وفادار بمانند . سپس تیمور یکی از آنها را برای جستجوی مغولان روانه کرد .

مرد سلحشور با اسب پرود زد ، آب اسب او را برد و اما خودش شناکنان بساحل رسید . و پس از رسیدگی اوضاع به تیمور گزارش داد که قریب بیست هزار سوار مغول از شهر سبز رو باینجا میآیند و درین راه هر چه می یابند غارت میکنند .

بطوری که وقایع نگار مینویسد خانه اینمرد سلحشور آنطرف آب بود ولی او با خود گفت چگونه امیر تیمور را تنها بگذارم و در خانه بمانم سرنوشت من وامیریکی خواهد شد . تیمور پس از شنیدن آن خبر پربشان گشت . او میدانست که مردم از این وضع غارتگری بستوه آمده اند و اگر کسی بکمک آنها برود با مغولان می جنگند . اما عده سپاهیان او بکربع سپاهیان مغول نمیشود . بی کی چوک سردار مغول پیر مرد کار آزموده جنگ دیده ای میباشد و مبارزه با او کار آسانی نیست . بخصوص که مغولان همه گدارها را گرفته اند . پس چه باید کرد ؟

عبور از رود و مقابله با این خطر کار دشواری بود ولی تیمور به استقبال خطر رفت .

قریب یکماه تیمور بی کسی چوک سردار مغول را بطرف بالای رودخانه بدنبال خود میکشاند ، تا اینکه آب رود آمو کم شد . آنگاه تیمور در کنار يك پل سنگی توقف کرد . مغولان صلاح خود را ندیدند

که از پل بالا بروند و در همانجا که بودند مانده اند و تیمور با بی اعتنائی در اردوی خویش مقابل آنان اقامت کرد. همان شب تیمور پانصد مرد کاری برگزیده بحفاظت اردو مأمور ساخت. و امیر موسی را که از سرداران نامی امیر حسین بود یا موآوه سردار نامی خود فرماندهی آن پانصد مرد گماشت.

سپس خود با عده ای از سواران حرکت کرد. و نزدیک اردوی مغولان از رودخانه گذشت. در مقابل رودخانه تپه هائی واقع شده بود که بطور نیم دایره در هم پیچیده بود تیمور از آن تپه ها نیز عبور کرد و در آنجا توقف نکرد.

مغولان بزودی از آمدن تیمور آنگاه شدند. بی کی جوك دانست که عده زیادی از رود گذشته و بطرف او می آیند. اگر در آن موقع بی کی جوك به پل سنگی حمله میبرد موآوه و امیر موسی از پل دفاع می کردند و تیمور از عقب سر بمغولان می تاخت.

بی کی جوك که مرد مجرب جنگ دیده ای بود از چنان اشتباهی خودداری نمود و تمام روز در سر جای خود ماند. شب آنروز تیمور مردان خود را متفرق ساخته دستور داد تا مسکن باشد روی تپه ها آتش بیفروزند.

مغولان که آن همه آتش افروزی را دیدند پنداشتند دشمن های فراوانی آنانرا محاصره کرده اند لذا پیش از سپیده دم پا بفرار گزاردند و تیمور و مردانش به تعقیب آنها شتافتند. مغولان چارنعل میگریختند و تیمور آنها را به پیش میراند.

امیر حسین که تا آن موقع در کارزار شرکت نداشت با همراهان خود نزد تیمور آمد و شروع به نصیحت نموده گفت: « بنظر من تعقیب دشمن شکست خورده کار عاقلانه نیست. »

تیمور که این بند بيمورد را شنید لبخندی زده گفت: « اشتباه شما در این است که مغولان هنوز شکست نخورده اند. » تیمور بحرف امیر حسین اعتنائی نکرد و تعقیب مغولان را ادامه داد. مردان جنگی حلقه حلقه بمبار کباب تیمور آمدند و زنان تاتار بعبادت معمول برای پیروزی سردار جوان خود آستین تکان دادند. تیمور در آن شب کم خوابید زیرا وظایف مهمی بعهده داشت. بایستی برای سپاه آینده خود فرمانده تعیین کند.

بایستی حکومت منوک الطوائف را سر و صورتی بدهد . بایستی غنایم دریافتی از مغولان را قسمت کند . بایستی بخانواده کشته شدگان غرامت بپردازد و زخمی ها را کمک کند . با این همه تیمور پیوسته پشت زین بود و سواران خود را بتعقیب مغولان میراند و هر جا که مقاومتی میدید فشار بیشتری وارد میآورد .

مغولها با شتاب اراضی میان جیحون و سیحون را تخلیه کردند . امیر الیاس عده ای از سواران شمالی را دور خود جمع کرده بود . ناگاه دوسوار نزد او آمده پیاده شدند و او را بنام خان سلام کرده گفتند که ما از پشت کوهستان میائیم پدر شما قتلقت از این جهان باسما رفت و ما را بخدمتگزاری شما مأمور ساخت . سپس مهار اسب او را گرفته بچادر بردند *

امیر الیاس (۱) ناچار بشهر خود آلماسیق شتافت تا از آنجا به ختای برود . اما بی کی جوك و دوسردار مغول موقع جنگ تن بتن اسیر تیمور شدند . البته سردار جوان تاتار از این پیروزی بسیار راضی می نمود . و لذا فرمان داد جشن مفصلی بر پا سازند . اسیران خود را با احترام به بزم آورد . آنان را از نمک شناسی و وفاداری بخان تقدیر و تحسین نمود و انگاه از آنان پرسید که نظرشان چی است ؟ و میل دارند چطور با آنها رفتار شود ؟

اسیران با آرامی گفتند : اختیار بدست تو است اما اگر ما را بکشی بسیاری از کسان ما بخونخواهی برمیخیزند و اگر رها سازی بسیاری از کسان ما دوست تو میشوند ولی ما همان هنگام که کمر بستیم و میدان آمدیم آماده مرگ شدیم .

امیر حسین معتقد بود که اسیر را نباید زنده گذارد . اما تیمور بر عکس هر سه اسیر را براسب نشانده آزاد ساخت .

در این اثناء تیمور شهر سبز را باتدبیری که از صحرائنشینان آموخته بود مستخر کرد . تیمور با سپاهیان خود باصراف شهر آمد . سپس آنها را بگوشه و کنار روانه کرد . این سواران درختان چنار کنار شهر را

۱- خواجه الیاس فرزند تعلق در سال ۷۶۵ هجری قمری را از دست داده از تیمور و امیر حسین شکست سختی خورد اما در سال ۷۶۶ هجری قمری او را (تیمور و امیر حسین) منسوب ساخت ولی نتوانست سمرقند را بگیرد . مترجم

میانداختند و هر کدام با تمام قوا گرد و غبار انبوهی بر پا میکردند ساخلوی مغول که در شهر بودند تصور کردند سپاهیان زیادی برای حمله بشهر میآیند و از ترس شهر را تخلیه کرده گریختند و بدین طریق شهر سبز بدون محاصره و خونریزی تسخیر شد.

وقایع نگاران در آن باره چنین نوشتند: «در این سال امیر معظم (تیمور) با آتش سپاهی را مغلوب ساخت و با گرد و خاک شهری را مسخر نمود.»

کامیابی مرتباً با تاتار همقدم گشت و همه جا پیش رفتند. اما امیر حسین که از این بیقراری و فعالیت تیمور چندان خشنود نبود و گاه و بی گاه از وی پول و غرامت و غنیمت میگرفت. تیمور هم آنچه امیر حسین میخواست باو میداد و سرانجام ویرا به یکی از اماکن مقدسه بردتاسوگند بخورد که نسبت به تیمور وفادار بماند. امیر حسین همراه تیمور آمد ولی قسم نخورد. هر دو سردار از مبارزه با مخالفان و از اوضاع آشفته و در هم و برهم و گرفتاری های روزانه خسته و کوفته بچادر برگشتند.

وقایع نگار راجع بآن موضوع چنین مینویسد:
شاهزاده خانم با قدرت و افتخار (آلجای) وارد چبادر شده و هر دو سردار رنجیده خاطر را با سخنان دلفریب خویش بنشاط آورد.

فصل نهم جنگ باران

تیمور میدانست که امیر الیاس حتماً به‌قابله وی می‌آید و لذا پیش دستی کرده جلو رفت تا او را در میان راه غافل گیر سازد. در آن‌موقع مغولها در دشت های شمالی سیحون چادر زده بودند و اسبان خویش را در چمن ها میچراندند تا برای میدان جنگ آماده باشند. الیاس خان با تمام قوای خود بمیدان می شتافت و همه سردان شمالی با وی بودند و بهترین اسبان آسیا را با برنده ترین اسلحه ها همراه آوردند سرداران مجرب جنگ دیده میان آنان کم نبود پرچم های رنگارنگ خویش را با سازو برگ جنگی بدست پرچمداران سپردند.

عده مغولها گرچه کمتر از عده تاتار بود اما تیمور ارزش جنگی آنها را بخوبی میدانست و لذا مدتی با مغولها گج دار و مرزب می نمود تا امیر حسین با سپاه کوهستانی خویش بتیمور ملحق شد.

برای نخستین مرتبه تمام قوای تاتار در آن میدان با هم متحد شدند. قبیله بارلاس و سواران صحرائی و قبیله جلایر و سلحشوران قبیله سلاوز و جنگجویان امیر حسین و قبیله تیمور و افغانهای داوطلب که بوی خون و جنگ بشامشان رسیده بود از هر طرف بمیدان آمدند. سردان کلاه خود بسر و بهادران دلاور اطراف پرچم ها را گرفته و مهبی کارزار گشتند.

تقریباً همه سوار بودند. فقط عده ای از نوکران و نیزه داران و نگاهبانان پیاده پشت چادرها و کنار خندق ها کشیک میدادند. باید یاد آور شد بر عکس آنچه امروز تصور میشود آن سواران دسته های چریک بی نظم آسیائی نبودند.

آنان زره های فولادی ساخت ایران در بر و کلاه خود نوک تیز بر

سرداشته و کلاه خود آنان باتیکه های فولادی بزیر بینی بسته میشد تا گلو و گونه را محفوظ بدارد. شانه های آنان بادونوع زره پوشیده می شد. اسبان نیز زره های چرمی و یا فولادی به آن داشتند و قبه های فولادی سرتیز سینه و صورت اسبان را میپوشانید.

هر مردی يك باچند کمان داشت که با فولاد و شاخ محکم شده بود نیزه های بلند در دست و قه و یا شمشیر دولبه ایرانی بکمر بسته بودند. طول پاره از نیزه های پیکاندار نوك نیزشان گاه تا ده پا میرسید و بعضی علاوه بر نیزه گرز آهنین گرانی همراه میاوردند که مرد و اسب را در هم میکوفت.

واحد نظامی آنان از هزار مرد تشکیل مییافت و فرمانده آنان را مین باشی یعنی سرهنگ میخواندند. امیران مسئول فرماندهی بودند و میان هنگها پراکنده میشدند. عده ای آجودان مخصوص هم (تاوه چی) اطراف تیمور و امیر حسین را گرفته بودند.

تیمور سپاهیان خود را به مینه و میسره، و قلب تقسیم کرده بود. و هر يك از این سه قسمت بدو قسمت عقب و جلو قسمت میشد. مینه را از سایر قسمت ها عمداً قویتر ساخته تحت نظر امیر حسین قرار داد و میسره را که ضعیفتر از سایر نقاط و محل خطر بود تحت فرمانده خویش گزارد. سران قبیله بارلاس مانند امیر جا کو و غیره همراه خود تیمور بودند.

تیمور در این میدان که کار را بکسر میساخت خیلی امیدوار و خوشحال بنظر میآمد. سپاهیان تاتار هم که عده خود را بیش از عده دشمن و تجهیزات خویش را کاملتر میدیدند طبعاً اطمینان بسیاری به پیشرفت خویش داشتند. اما ناگهان باران بارید. باران بهاری استپهای مرتفع که مرد و زمین را مانند نازیانه ضربت میزند. در واقع آسمان هم با غرش رعد و برق و آن باران سیل آسا اعلام جنگ داد. زمین در آغاز گل آلود و کم کم باتلاقی گشت. اسبان از شدت سرما و رطوبت بر خود لرزیده تا شکم در گل فرورفتند. رود طغیان کرد و چاله ها پستی هارا بسان دریاچه ساخت. سواران اینطرف و آنطرف پراکنده گشتند تا جامه و اسلحه خود را بتومی محفوظ دارند.

وقایع نگار ابن باران ناگهانی را بجادوی مغولها و بکار بردن

سنگ « پدا » نسبت میدهد (۱) وقایع نگار میگوید مغولها که میدانستند جادوی آنها مؤثر میشود و باران فرو میریزد شب پیش برای خودشان واسبانشان روپوش های نمدی تهیه کردند و اطراف خویش جوی کردند تا از سیل محفوظ بمانند و از آنرو باسانی از معرکه باران کنار گرفته پس از چند روز استراحت با اسبان تازه نفس بیدان آمدند. در هر حال آنچه مسلم است این است که در این مرتبه مغول ها به اردوی تاتار حمله آوردند.

تیمور با استقبال آنان شتافت. و پس از آنکه بطور جنگ و گریز با شمشیرزهای آنان دست و پنجه نرم کرد و جناح چپ سپاه خود را به جنگ جناح راست مغول مأمور نمود. اما ناگهان تاتارها شکست خوردند و عقب نشستند. مغولها با سرعت پیش آمدند و صف های عقب تیمور در هم ریخته شد.

تیمور که این بدبختی را مشاهده کرد فرمان داد دهل بکوبند و خود با افراد قبیله بارلاس در آن دریای گل غوطه ور گشت. زیر پای سواران چنان گل ولای آکنده بود که استقرار نظم امکان نداشت. سوار و پیاده هریک بطرفی متفرق شده و کار دشوار گردید. تیرو کمان سودی نیرسانید اسب ها میلغزیدند و با سواران نقش زمین میگشتند، آب زرد رودخانه باخون رنگین شده صدای شیبه اسبان و برق شمشیرها و نعره مسلحان تاتار « داروگار » از آن دشت پهناور تیمارستانی بوجود آورده بود. تیمور دیوانه وار بطرف پرچمدار مغولان حمله برد و چنان باو نزدیک شد که توانست با تبر بروی ضربت بزند. اما جلودار پرچمدار سپر خود را بالا برد و پرچمدار را از ضربت تیمور محفوظ داشت این بار پرچمدار روی رکاب ایستاده با شمشیر بطرف تیمور آمد. چاکو که پشت سر تیمور قرار داشت با نیزه شکم پرچمدار را سوراخ کرد و پرچم و پرچمدار روی زمین نقش بستند.

تیمور مجدداً فرمان داد دهل و سنج بزنند و مغولها بمادت همیشه

۱- از دیرزمانی مودخان نسبت جادو گری بمغولان میدهند. وقایع نگاری که موضوع باران آنبیدان را بجادوی مغولان نسبت داده برای صحت ادعای خویش میگوید که چون یکی از جادوگران مغول کشته شد روز بعد باران بند آمد.

همینکه پرچم خود را واژگون دیدند پایقرار گذاردند . درچنان میدانی عقب نشینی منظم میسر نمیشد ، مغولان درهم و بر هم گشته اسب عوض می کردند و میگریختند .

تیمور بالای تپه رفت تا اوضاع میدان را مطالعه کند . امیرحسین در آن جنگ نقش بدی بازی میکرد مغولان او را عقب رانده بودند . فقط مقاومت همراهان و صفهای عقبی سپاه او از پیشرفت بیشتر مغولان ممانعت مینمود . در هر حال تیمور مشاهده کرد که قلب هردو لشکر درهم شکسته است .

تیمور فرمان داد که ساهیان منظم شوند اما اجرای این فرمان امکان نداشت . تیمور که تجدید نظم را میسر ندید ، آن عده منظمی که باخود او بودند برای کمک بامیرحسین حرکت داد . تیمور آنقدر پیشرفت که توانست از عقب بمغولان حمله ببرد . مغولان در مقابل این هجوم ناگهانی در صدد عقب نشینی برآمدند . الیاس خان نیز آن فکر را بپذیرفت . تیمور فرصت را بسیار مناسب دیده برای امیرحسین پیام داد که بدون تأخیر صف های خود را منظم کند و جلو برود .

امیرحسین پیغام آور را سیلی محکمی زده فریاد کشید : « آیا کار تیمور بآنجا کشیده که مرا فرمان میدهد مگر من ترسوهستم ؟ »

فرصت مناسب مانند برق از دست میرفت و تیمور خون میخورد سر انجام دو افسر که از اقوام امیرحسین بودند نزد وی فرساده تأکید نمود که اگر در پیشرفت بیش از این تأمل شود شکست حتمی است .

امیرحسین بآنان گفت : « مگر من فرار کرده ام که تیمور فرمان جلو رفتن میدهد . باید تأمل کرد تا مردان منظم شوند . »

افسران بامیرحسین چنین یاد آور شدند : « ای خودسر ما (ای امیر ما) نگاه کن به بین تیمور درجه وضع خطرناکی باذخیره دشمن میچنگد . » حال حسادت یا هر چه امیرحسین را قسمی پایند کرده بود که جلو نرفت و شاید هم نمیتوانست جلو برود . و تیمور خواه ناخواه پیش از غروب آفتاب مجبور به عقب نشینی گشت . تیمور در همان میدان جنگ اردو زده توقف کرد . و از طرز رفتار امیرحسین بقدری رنجش داشت که سوگند خورد هیچگاه باوی در میدان جنگ همکاری نکند . روز دیگر هم باران بارید و تیمور تنها (بدون امیرحسین) بجنگ

الیاس رفت . سپاهیان متفرق مغول از چند سوبه تیمور حمله کردند و او را عقب زدند . عقب نشینی در صحرای پر گل ولای از روی نیش همراهان و آشنایان برای تیمور بسیار گران و ناگوار آمد .

تیمور وعده‌ای از ابراد قبیله بارلاس باحال اندوه و تأثر از میان باران و سیل خون بیرون رفتند . تیموردانست شکست خورده است و تا زنده بود بی همتی امیرحسین را که علت اساسی شکست او شده از یاد نبرد امیرحسین کسانی نزد تیمور فرستاده پیشنهاد کرد بطرف هند بروند . تیمور که از رفتار امیرحسین خشکین بود بوی پاسخ داد : « تو برو راه هند را پیش بگیر با عازم هفت سه بشومن با تو همراه نخواهم شد . »

تیمور بطرف سمرقند رفت و آنجا را در تصرف و محاصره مغولان دید ، لذا رو بشهر سبز آورد تا قوای تازه نفسی گرد آورد . در آنجا مزار آلجای را مشاهده کرد که در اثر سکت قلبی در گذشته در کفن سعبدی پیچیده شده در میان باغ منزل بغاک رفته بود .

فصل دهم

دو امیر

مرک آنجای رشته ارتباط پنج ساله تیمور و امیرحسین را قطع کرد. امیرحسین چند مرتبه باخواهرش بد رفتاری کرده بود و تیمور آنرا بغاظر داشت. وی همیشه گرفتار امور شخصی خسویش بود و آنوقع قصه‌ای جز فراق زنش نمیدانست. سرانجام کودک خود جهانگیر را برداشته باعده‌ای از افراد قبیله بجنوب رفت و در محلی اقامت کرد که تابستان سال پیش با محبوبه‌اش آنجای در آنجا میزیست.

زین‌الدین یعنی آنمرد روحانی نامه‌ای به تیمور نگاشته و پرا در مصیبت همسر با آیات قرآنی تذکر داد: «انالله و انا الیه راجعون» (ما از خدائیم و بسوی خدا باز میگردیم) هر یک از ما در محل معین، در ساعت معین باید جان بجان آفرین بسپارد.

تیمور قدری نبود. و این اظهارات پیشوایان روحانی آنقدرها در وی اثر نیک کرد. بحسب ظاهر مرد بسیار آرام و دینداری وانمود میشد و بقضا و قدر اظهار ایمان میکرد. اما در نهاد وی اولاً آن خوی وحشیگری ارنی ابلائی نهفته بود و ثانیاً هوش سرشار تیمور مسائلی را طرح میکرد که پاسخش اشکال داشت.

تیمور مرتب بمسجد میرفت و در صف مؤمنان نماز میخواند و بموعظه گوش میداد. در عین حال ساعات متعددی از اوقات شبانه خود را با بازی شطرنج میگذراند و غالباً بدون حریف اسب و فیل و شاه و وزیر عاج و آبنوس شطرنج را از آن نقطه بآن نقطه میبرد. اگر تیمور با کسی بازی میکرد میبرد و البته این بردن از آن نظر نبود که حریفان تسلیم قدرت وی بشوند بلکه واقعاً تیمور در شطرنج مهارت داشت.

تیمور دستور داده بود شطرنجی برای وی بسازند که دو صفحه

داشته باشد ناتنهاروی آن بازی کند. جهانگیر پنجاه کناره‌پدر روی قالی می‌نشست و با چشمان سیاه گیرنده خویش حرکات مهره شطرنج را تماشا میکرد و پدرش غرق دریای تفکرتنها با خود شطرنج میزد.

تیمور اوقات خود را با تأمل و تفکر بشطرنج بازی میگذرانید که ناگهان علمای سمرقند با شتاب هرچه تمامتر نزد وی آمده گفتند:

« خداوند ببارك و تعالی زنجیر بندگی کافران را از گردن مؤمنان برداشت. حامیان دین مقدس اسلام از بخارا بسمرقند آمدند و مردم سمرقند را برضد کافران شوراندند تا مگر مجدد قدرت و حکومت بدست شما بیفتد. هر چند که دشمنان تا نواحی سمرقند رسیده بودند مردم سمرقند قیام کردند و با آنکه هیچ يك از دو امیر با آنان نبودند با يك حمله مردانه دشمنان را عقب راندند. »

سیس خداوند مرحمت فرمود و طاعونی میان اسبان مغول انداخت. سه چهارم اسبان مغول سقط شدند. تا آنجا که قاصدان آنها پیاده ماندند. مغولان ناچار رفتند و بیشترشان پیاده بار خود را بدوش گرفته عقب نشستند. تا آنروز کسی ندیده بود که مغولان بار بدوش و پیاده عقب نشینی کنند.

پس از آمدن ملاها دسته ای از افسران تاتار که هوا خواه تیمور بودند نزد وی آمده گفته ملاها را تصدیق کردند. بنا بگفته آنان به قدری طاعون اسب شدت داشت که مغولان اسب های نیمه جان خود را جا گزارده فرار میکردند.

این پیش آمد سبب شد که حسین دوباره برگردد. مردم سمرقند از حسین استقبال شایانی نمودند. در دیوار شهر را آمین بستند. همه در مسجدها گرد آمدند و امیر حسین را دعا کردند. موسیقی مرتب نواخته میشد. و در هر باغ و کاخی بزم عیش بافتخار حسین برپا بود.

حسین و تیمور عملاً هر دو فرمانروای اراضی واقع میان هند و دریایچه آرال بودند. اخلاقاً تیمور برتر از حسین محسوب میشد. زیرا فرماندهی واقعی سپاه با تیمور بود و بعلاوه عده زیادی به تیمور ایمان و عقیده داشتند، اما حسین مدعی بود که چون نواده شاه آفرین و فرزند شاهزاده حکمران است لذا از تیمور برتر میباشد. حسین بعادت پدر یکی از فرزندان چنگیز را بنام رئیس کل (ایلخانی) برگزید و با تشریفات لازم در کاخ سلطنتی نشانید. حسین همه کاره بود و ایلخانی خود را تورا

و نواده چنگیز دانسته بهمان عنوان و تشریفات ظاهری دل خوش میداشت. آری پیش آمد چنین شد که تیمور زبردست حسین بماند. حسین مالیات ها را جمع میکرد و میان مردم داوری مینمود و اراضی را بیل خود قسمت میکرد. تیمور در یک موضوع اصرار ورزید و موفق شد. و آن اینکه سرزمین شهر سبز و دره اطراف آن تا رودخانه در دست وی باقی بماند.

تیمور بر اراضی خود با عدالت و سخاوت حکومت میکرد. از مردم باج و خراج گزاف نمی ستاند. همینکه باج سنگینی بر مردم بارلاس تحمیل شد تیمور بحسین اعتراض نمود که چرا چنین میکنید و قبیله بارلاس را که برای پیشرفت او این همه جان و مال فدا ساخته اند برداخت مالیات سنگین مجبور میسازد. حسین این حرف ها را نمی فهمید و مرتب پول می خواست. تیمور ناچار (از روی اجبار یا هر چه) تمام مالیات تحمیلی را بحسین داد. از آن جمله مقداری جواهر که گوشوارو گردن بند مرواریدی را که آلجای شب عروسی همراه آورده بود بحسین تسلیم داشت. حسین با آنکه جواهرات خواهر خود را شناخت بدون تأمل همه آن اموال را ضبط نمود.

آخرین کشمکش دوامیر راجع بامیران تابع آنان بود. امیر حسین خان پوشالی را ظاهراً تقویت میکرد و برای توسعه اختیارات خویش از عده امیران میکاست و بمغولان برای حمله و هجوم تازه بهانه بدست میداد و از ابنراه دشمنان تازه ای برای خود درست میکرد. سرانجام دوستی دوامیر خانم به ندرت - شاید این عمل در نتیجه اشتباهات و خطاهای امیر حسین بود کسی چه میداند - چنگ داخلی آتريک و حملات مغولها روز افزون گشت شش سال تمام سرزمین تاتار بیک اردوی مسلح تبدیل شد. در آن روزهای تیره و تار که کشمکش دو امیر شدت داشت و تیمور مانند مردی که از امور جنگی برکنار مانده با خون سردی ناظر جریان بود. تیمور سخاوت و خوش رفتاری را بعد کمال رسانید و نسبت بسلامتی خویش کاملاً بی اعتناء بود. این حسن رفتار تیمور سبب شد که حتی مسافران صحرا هم کنار آتش از مردانگی تیمور تمجید میکردند و او را مرد فولادی و آهنین میخواندند.

آنروزها در کوچه و بازار در بیابان ها و اردوها همه جا صحبت از

تصرف شهر کارشی بود. (۱) کارشی از شهرهای خراسان موطن بیغام بر نقابدار
و اکنون مدفن اوست. این پیغامبر نقابدار عده‌ای را دور خود گرد آورده
شب‌ها ماه را از ته چاه در آورده بآنان نشان میداد. در صورتی که
معمولا در آن شب‌ها ماه آسمان دیده نمیشد پیروان او او را ماه آفرین
و مخالفان و پرافتنه انگیز میگفتند.

تیمور در این شهر قلعه سنگی بنا کرد و بساختن آن قلعه افتخار
داشت. در آن هنگام ملازمان امیر حسین شهر و قلعه را در تصرف داشتند.
سیاهیان تیمور هم از اهمیت و استحکام آن قلعه بخوبی مطلع بودند.
امیر موسی با سه یا چهار هزار ساهی در آن شهر اقامت داشت. مردم امیر
موسی را بخوبی میشناختند. این همان سرداری بود که یل سنگی را در
مقابل حمله بی‌کی جوک حفظ نمود. امیر موسی گرچه مرد باده پیمای و
شکموئی بود اما در عین حال همه او را سرباز دلیری میدانستند که هر
چند باره مواقع غافل‌کار بود اما در مواقع بحرانی مرد فوق العاده‌ای
بشمار می‌آمد.

تیمور در آن هنگام فقط دو بیست و چهل سرباز داشت. و افسران او
امیر جاگو و موآوا بودند که دوش بدوش امیر موسی در یل سنگی جنگیدند
و دیگر امیر داود که مرد حادثه جوی سلحشوری بود. همینکه تیمور به
آنان گفت قصد تصرف کارشی را دارد آن افسران رای او را شنیده
گفتند: « فعلا هوا مناسب نیست و باید زن و بچه خود را حفظ کنیم.

۱- شهر کارشی یا قرشی از شهرهای نامی خراسان در چند میلی جوب
غربی کش و از آن شهر تا سمرقند سه روز راه بوده است چون در زبان مغولی
قرش یا کارش بمعنای کاخ است و یکی از پادشاهان مغول در این شهر قصر مجللی
بنا کرده بود لذا آن شهر را قرش و یا کارش میخواندند و اما نام فارسی صحیح
این شهر نخشب است و هر بها آنرا تلف میگویند هاشم بن عطاء از بزرگان ایران
در حوالی این شهر در کنار کوهی ماهی از سیلاب ساخت که شب‌ها از چاه بیرون
میاورد و تا چند فرسخ پرتو مینافکند حکیم همین کار را معجزه خود دانسته ادعای
پیغمبری کرد و برای دستگاز خلافت در زمان عباسیان زحمت بسیاری تولید
نمود و سرانجام مغلوب و مقتول شد چون هاشم بن عطاء بواسطه زشت رویی یا هر
چه ماسکی بصورت خود میزد لذا او را مقنع و یا پرده دار لقب دادند و تفصیل
ماه نخشب و ادعای مقنع در تاریخ ایران و دوران خلافت عباسیان به طور مبسوط
مندرچ می‌باشد. مترجم

امیر تیمور این بز دلی آنها را تویخ نموده پاسخ داد : « مگر نمیدانید من سوگندخورده‌ام فرزندان و زنان شما را حفظ کنم ؟ »

یکی از امیران به تیمور گفت : « درست است که شما سوگند خورده‌اید اما فعلا خانواده ما پشت دیوارهای قلعه نیستند. تیمور با استهزاء بآنان باد آورشد که اگر کارشی در تصرف ما دریاید آنجا هم دیوار وهم سنگروهم قلعه موجود است .

با این همه افسران بفکر فرورفته امیرجا کو سری نگان داده گفت: ای خداوندگار اجازه بده سپاهیان بیشتری گرد آوریم . حمله و هجوم موضعی دارد و فکر و نقشه هم وقتی دارد ، نباید موقع فکر حمله کرد . موسی مرد دلیری است و همانطور که زنان را باسانی از پشت شتر اسیر میگیرند وی بهمان آسانی پرچم های جنگجویانرا میرباید . »

تیمور که این را شنید نعره کشیده بجا کو گفت : « پس تو برو نزد زنان و از آنها درس پیاموز . من با کسانی که پل را از دست مغولان گرفتند همکاری میکنم و کارشی را میگیرم . تو ای ایلچی و تو ای موآوا چه میگوئید . دیگر چه کسانی با من بودند ؟ »

در این موقع عده‌ای صدا بر آوردند که ما نیز در جنگ پل سنگی حضور داشتیم و مغولان را راندیم .

تیمور گفت : « بسیار خوب هر کس میخواهد پیش خانواده اش برود زودتر حرکت کند . و هر کس هم میل دارد از افتخارات گذشته صحبت بدارد برود در بازار پاوه سرائی کند . من با دیگران به قصد تسخیر کارشی میروم . »

سرداران که میدانستند سخن تیمور بیهوده نیست از آن مجلس برخاسته بجای دیگر رفتند تا باهم مشورت کنند . فرمان و نظر تیمور تغییر پذیر نبود و حکم قضا و قدر را داشت گرچه در پاره موارد خسارات و تلفاتی بروی وارد میساخت که احتراز از آن امکان پذیر مینمود.

افسران و سرداران که این عزم راسخ تیمور را دیدند گرد وی جمع آمدند بخصوص امیرجا کویا پک دست قرآن و با دست دیگر شمشیر گرفته گفت : « ای خداوندگار باین کتاب آسمانی سوگند ما تا پای جان از تو اطاعت میکنیم و اگر نافرمانی کردیم با این شمشیر گردن ما را بزن . »

تیمور آنان را پذیرفته مجلس مشورت تشکیل داد تا نقشه حمله و

تصرف کارشی مورد بحث واقع شود .

تیمور پس از شنیدن سخنان آنها گفت: « ای پی خردان اگر موسی با سه هزار مرد خود بیرون بیاید ما با همین دویست و چند نفر کار او را می سازیم »

امیر داود گفت: « بهتر آنست که شبانه بشهر بتازیم و موسی را در بستر اسیر کنیم »

تیمور سری تکان داده اظهار داشت: « این نظر خوب است ولی پس از گرفتن موسی آیا به بستر سه هزار سرباز وی سر میزنید یا اینکه آنها را در بستر میگذارید. »

امیر داود برای تیرته خویش گفت: « ای خداوندگار تا ما اینجا هستیم موسی از شهر بیرون نیاید چون او مأمور حفظ شهر است و بعلاوه هر چه مقدر باشد همان میشود کار با خداست. »

تیمور با آن صدای گیرنده خود گفت: « عقیده شماچی است؟ اگر من موسی را بکنار رود احضار کنم و او را از جام های پیایی سرگرم سازم و تشویش او را بر طرف سازم آیا پیشنهاد مرا میپذیرد؟ »

این مجلس مشورت در فصل تابستان تشکیل یافت. تمام سران سپاه تیمور یکتای پیراهن در صحرا نشسته سخن میگفتند و نشان خیس عرق بود. و اگر همراهان تیمور در صحرا آنطور از گرما رنج می بردند طبعاً موسی در قلعه کارشی بیش از آنان رنج میکشید. لذا امیر داود پس از شنیدن حرف تیمور گفت: « ای امیر ما میدانیم که قلعه کارشی برای فصل زمستان بسیار مطبوع و برای تابستان بسیار نامطبوع است و نیز میدانیم که امیر موسی مرد عیاش خوشگذرانی است ولی با این همه فکر میکنیم وی پیشنهاد شما را به پسندد اما از نرس بیرون نیاید. »

تیمور که اینرا شنید گفت: « در آن صورت من موسی را بخروج دعوت نمیکنم. » تیمور دیگر سخن نگفت. ظاهراً از عزیمت به سمت کارشی منصرف گشت. زیرا هدایای نفیس و نامه محبت آمیزی تهیه نموده توسط قاصدان مخصوص برای ملک هرات فرستاد. و خودش و همراهانش جاده خراسان را پیش گرفته بخرف هرات شتافتند. و در ته های پست میان خاک ها و گل های تیره رنث نزدیک حصار اسحق سر آورده رده و اردوگاه ساخت.

قریب يك ماه تیمور در آن جاده اقامت کرد تا قاصد های وی بر گشتند : و هدایا و نامه مودت آمیز از ملك هرات برای تیمور آوردند . ملك هرات در ضمن از تیمور دعوت کرده بود که برای دیدن او بهرات برود . در آن موقع بیشتر مردم در صحرا و اطراف چاهها چادر زده بودند و از این خبر یعنی دعوت ملك هرات یزودی مطلع شدند .

روژ دیگر تیمور بکاروانان دستور حرکت داد . مسافران از تیمور خواستند که عده ای را برای محافظت آنها همراه کند . تیمور پیشنهاد آنان را رد نموده گفت من عده زیادی ندارم که با شما بفرستم . از آنرو کاروانان از راه آمو رو بکارشی و تیمور با دو بیست و چهل سوار خویش عازم هرات گشتند .

کاروانان که بکارشی رسیدند موسی از حال تیمور پرسید آنان گفتند که وی با سواران خویش نزد ملك هرات رفت تا بوی پناه برد . موسی که اینرا دانست با خاطری آسوده از قلعه بیرون آمد و در چمن های با صفای اطراف شهر فرش ها گسترده خم های باده را سرگشود . اما پسر وی با چند صد سوار در قلعه ماندند . تیمور قریب يك هفته در راه توقف کرد و همینکه از رسیدن کاروانان بهرات اطمینان یافت با چهل سوار زبده راه کارشی را پیش گرفت و مردانه از رود آمو عبور کرد .

سبب قایق هایی آماده کرده بقیه سواران را با قایق به آنطرف رود برد . همینکه این دودسته سوار در آنطرف رود بهم رسیدند از شادی فریاد بر آوردند . تیمور دستور داد مسافران میان راه را توفیف کنند و شبانه با سواران خویش در اطراف شهر کارشی پیاده شدند . و شبانگهان میان بونه های سر و درخت های چنار پنهان ماندند . تیمور اسیران را مجبور ساخت از طناب و چیز های مانند آن ردبان بسازند . شامگاهان تیمور اسیران را در توقیف گاه بند کرد . و خود با سواران و ردبانها بطرف شهر تاخت .

در اینجا امیر جاگو یاد آور شد که چون تمام همراهان نرسیده اند بهتر است آهسته برانیم تا آنها برسند . تیمور گفت : « پس نو آهسته بیا تا آنها برسند اما من پیشاپیش میروم که اوضاع را از نزدیک ببینم »

تیمور با دو سوار بطرف شهر تاختند و نا پای برج ها نزدیک شدند یکی از سواران اسبانرا نگاهداشته در آنجا ماند و تیمور با ملازم

مخصوص خود عبدالله پیش رفتند. و تا آنجا رسیدند که آب های خندق را میدیدند ولی صدائی نمیشنیدند. تیمور و عبدالله از کنار خندق گذشتند تا بمظهر قنات رسیدند در آنجا يك گودال سنگی بود که آب از آنجا بیرون میآمد و بقدر يك زانو کمودی داشت. تیمور از روی آن گودال جست و عبدالله نیز دنبال او جستن کرد و همینطور راه خود را ادامه دادند تا بدر چوبی قلعه رسیدند. در آنجا تیمور در قلعه را کوبید. چه شد که او باین عمل مبادرت نمود معلوم نیست. در هر حال در بسته بود و کس بدر زدن تیمور پاسخ نداد.

تیمور مرتب اینطرف و آنطرف میگشت تا بسوراخی رسید که عبور از آن ممکن مینمود. تیمور سوراخ را بعبدالله نشان داد که گم نکند. آنگاه پیش سواران خود برگشت. چهل و سه سوار را برای محافظت اسپان گماشت. و صد سوار را برای حمله آماده ساخت.

تیمور دوباره بطرف سوراخ آمد و عبدالله عده ای از سواران را از قنات گذرانیده نزد تیمور آورد. تیمور در آن موقع روی دیوار قلعه بود و بسپاهیان خویش دستور حرکت میداد. سپاهیان تیمور در داخل قلعه به گردش در آمدند و غالب پاسبانان قلعه را در خواب دیدند. و آنان هم که بیدار بودند میان خود کشمکش داشتند. تیمور مردان خود را در يك جا گرد آورد و تا طلوع صبح بدون صدا در قلعه ماند. سیده دم تیمور دستور داد از بالای برج های قلعه شیور بنوازند. همان صدای شیور کافی بود که اهل شهر و سواران مأمور قلعه سراسیمه از خواب جسته بحال پریشانی متفرق شوند. پاره ای از افسران موسی که تیمور را دیدند از نرس اسلحه خود را تسلیم کرده فرمان وی را عهده دار شدند. اما پسر موسی مردانه از خانه خود دفاع میکرد. تیمور فرمان داد خانه او را آتش بزنند. پسر موسی شمشیر بگردن از زمین آتش بیرون آمده تسلیم تیمور شد. تیمور دلیری آن مرد را حسین کرد ولی او را نزد خود نگاه داشت و بقیه اعضای خاندان موسی را بیرون شهر بعشرتگاه موسی نزد سرخاندان آنها روانه نمود.

امیر جاکو پس از این پیروزی نزد تیمور آمده گفت: «ای خداوندگار بغت تو یاری کرد و ما پیروز شدیم و از دولت سرتو به این افتخار نایل گشتیم.»

واقعاً سران تاتار این پیروزی را معجزه تصور میکردند که تیمور توانست در مقابل چندین هزار تن سیاهیان امیر حسین باین آسانی قلعه را بگشاید و آنها میگفتند فتح و پیروزی همین قسم شکست و خواری از پیش خدا می آید .

بزرگان تاتار بطور عجیبی خود پسند و لجوج بودند . چه که از طرفی ساعت های طولانی در برابر درویشان ژولیده روی زمین نشسته باوراد و اذکار آنان با دقت گوش میدادند . و از طرف دیگر ملاها را استهزاء کرده میگفتند : « دو ملا برابر بایک مرد است و عقل يك ملا با عقل يك زن مساوی میباشد . »

از عادات آنان اینکه بخواب و فال عقیده داشتند . چه بسا که از ترس تعبیر خواب بد و یافال شوم سوار بر اسب شده فرسخ هامی گریختند . ولی همین مردم خرافاتی در میدان جنگ کلاه خود از سر گرفته مانند شیر ژبان در آغوش مرك جان میسردند . از افتخارات یکدیگر حسد میبردند و مرك را بر تنك ترجیح میدادند این مثل عربها همیشه شعار آنان بود :

« چه غنیتری بالانر از شرف و چه ذلنی بدتر از تنك است . »

فصل یازدهم

روی پشت بام دنیا

در آنروزگار آشفته همه ب تیمور چشم دوخته بودند . دلیری وی موجب تعجب مردم شده بود . همه جا از بیروزی ها و جنگ و گریز های تیمور سخن میگفتند . حتی دشمنان او با لذت قصه های دلاوری ویرا گوش میدادند . موضوع شجاعت تیمور در میان افکار تغییر پذیر آنها چیز ثابت پابرجائی شده بود

چندتن از بزرگان تاتار که از حسین خسته شده بودند بزیر پرچم تیمور در آمدند . مانگالی پوگا از سران قبایل مغول بی خبر سوار شد و در صف همراهان تیمور وارد گشت . مانگالی از دشمنان سر سخت تیمور بشمار میآمد . چندی پیش از آن همین مانگالا گفته بود که اگر شش هزار سرباز با من باشد تیمور را کت بسته میاورم . ولی همینکه نزد تیمور آمد گفت : « اکنون که باتو نان و نمک خوردم تا آخر عمر باتو هستم . » آنچه را که تاریخ امبراتور تیمور مینامند بر روی لشکر کشی های بی پروای خود تیمور و صمیمیت همین مردان پایه ریزی شد .

همین مانگالی در سالهای بعد بواسطه هوش و زیرکی عامل اصلی یکی از پیروزیهای تیمور شد . دسته ای از تاتار های دور افتاده در آن ایام نعت نظر قرا یوسف رئیس سرکمانهای قراقونیلو میزیستند . مردان تیمور که از هر طرف خود را در فشار میدیدند سرانجام مقتضی دانستند که بچنگ قرا یوسف بروند در آن میدان مانگالی از میان افسران کنار رفته آنچه را که میبست یافت یعنی سر یک ترکمانی که کاکلش تراشیده و ریشش خون آلود بود .

مانگالی آنسر را بنوک نیزه زده نزد رؤسای تاتار شتافت و فریاد زد قرا یوسف گشته شد . تاتار که اینرا دیدند و شنیدند جرئت یافته و

ترکمانان حمله بردند . ترکمن ها پایفرار گذاردند و در ضمن قرایوسف زنده غضبک را نیز دنیال خود کشیدند .

بیش از چند مرتبه هوش و زیرکی همین سرداران دلیرزنگ تاتار تیمور را از پای گور برگردانید . راجع بایلچی بهادر (سفیر دلیر) نیز داستانی نقل شده است . این سردار دلاور مانند شاهزاده مراد که از افسران ناپلئون بود علاقه زیادی بگلایه خود پر دار و چکمه طلاکوب داشت . شاید از نظر خوش هیکلی و شاید هم بواسطه دلیری و چابکی پیوسته بعنوان سفیر بدر بار پادشاهان روانه می گشت . در عین حال همین بهادر ایلچی با همان کلاه خود پر دار و چکمه طلاکوب در میدان های جنگ هم دیده میشد .

موقمی تیمور از رد هجوم منولان باز آمده در جستجوی دشمنان تازه یعنی پادشاهان بدخشان (۱) بود که در تپه های بالا نزدیک آمو اردو زده بودند . پادشاهان کوهستانی مرتب بنقاط دور دست بی آب و علف که مملو از برف بود عقب میرفتند . و در بالای قله هائی که از جریان سیل و طوفان نوك تیز شده بود پناه میبردند . و در میان تنگه های پر از برف و یخ مثل مارهای بی جان میخزیدند . و دیوارهای سنگی نوك دار تنگه ها بارتک قرمز و ارغوانی از دور منظره عجیبی را نمایش می داد . در چنین موضعی آندو دسته سپاه کوچک بحال (قایم موشک) پنهان و آشکار با یکدیگر بازی میکردند و گاه بالا میرفتند و گاه هزار قدم در دره بائین میآمدند و توده های برف را پس زده مانند گوسفند دور هم جمع می گشتند .

در این اثناء قاصدی نزد تیمور آمده خبر داد که سپاهیان بدخشان پیش آهنگان تیمور را زده اند و با اسیران بدره دورتری رفته اند . این از قوانین لازم الاجرای تاتار است که هیچ سرداری نباید

۱ - بدخشان واقع در شمال شرقی افغانستان مسکن طوایف ترك و تاجیک و عرب میباشد مردم آنجا بیشتر بگله داری اشتغال دارند و بعضی سنی و بعضی شیعه اند شهر مهم این ناحیه فیض آباد است استان بدخشان در مرز افغانستان و شوروی میباشد اهالی بدخشان همیشه با یکدیگر و با دیگران در جنگ و نزاع بوده اند و باین جهت در باره آنها چنین گفته اند : اگر کوه بدخشان لعل گردد بدیدار بدخشانی نیز زد . مترجم

سپاهیان خود را تنها بگذارد و از آنان دست بکشد و تا آنجا که ممکن است باید باستخلاص سپاهیان بکوشد.

با این وصف سلحشوران تیمور امید زیادی به نجات رفیقان خود نداشتند. تیمور از این نومیدی و ضعف رفیقان خویش بخشم درآمد. وی فرمان داد که سلحشوران سوار شوند تا با کمک راهنما بدرهٔ محل اقامت بدخشانی‌ها برسند.

همراهان تیمور در آنجاده خطرناک یخ بسته مردد ماندند چه با مختصر لغزشی اسب و سوار هر دو از سر میافتادند و بعالم جاودان میپیوستند. اما تیمور چنان باشتاب از آنراه خطرناک گذشت که فقط سیزده تن توانستند با او همراه شوند. تیمور خود را بقلعه رسانید و راه عبور بدخشانی‌ها را گرفت. تیمور با آن سیزده مرد دلیر که یکی از آنها ایلچی بهادر بود روی صخره نشست راه را با تیر و کمان بر کوهستانی‌ها بست.

در جلوی تیمور فقط پنجاه مرد مبارز ایستاده بود و بقیه دویست نفر دیگر در میان دره بودند. ایلچی بهادر در این موقع يك حرکت جناحی از خود بروز داد باین معنی که يك تنه بطرف دره شتافت تا راه را بر آن دویست مرد به بندد. منظره ایلچی بهادر بانیم تنه سمور و کمر بند مرصع و کلاه پوست خرس چنان مهیب بود که حرکت آن مردان را منوقف ساخت. ایلچی بهادر بر اسب اصیلی سوار بود نیرهایش در ترکش و شمشیرش را هم چنان در غلاف داشت و غلاف عاج مرصع نشان وی مثل آفتاب میدرخشید.

ایلچی بهادر با آن منظرهٔ پر جلال و عظمت فریاد زد: «ای حرام زادگان کجا میروید عنان بکشید زیرا آنکسی را که از دور می بینید امیر تیمور است.»

آن مرد دلیر تاتار بی محابا میان آنان تاخته و جنگ را بهیچ پنداشت و هیکل تیمور را با آن کلاه خود هلالی و تیرهای پران به دقت نشان داده گفت: «اگر شما کشته شوید خانواده های شما همه شما را نادان می خوانند. چرا خودتانرا بکشتن می دهید در صورتی که امیر تیمور از خون شما میگذرد. بیایید اسیران تیمور را باو پس بدهید تا راضی شود با شما متار که کند.»

ایلچی بهادر با این سخنان آنها را رام ساخت . و آنان به حال اضطراب در برابر ایلچی بهادر پیاده شدند - و پیش خود گفتند وقتی که يك سردار تاتار اینطور بی پروا بیان ما آمده لابد از قوت خویش کمال اطمینان را دارد . وقایع نگار میگوید ایلچی هم پیاده شد و به آنان پس گردنی زد . بزودی تیراندازی موقوف شد . اسیران را نزد ایلچی آوردند و وی با نظر انتقادی بآنان خیره گشت .

آنگاه ایلچی ب مردم بدخشان گفت : « آیا سزاوار است که مردان تیمور را بی شمشیر مانند گوسفند نزد وی بفرستید . »

کوهستانی ها از این سخن بوحشت افتادند . چون تیمور خشمناک را در برابر چشم خود میدیدند که آماده حمله بآنان میباشد . راه نجات بروی آنان بسته شده بود . خواه نا خواه سخن ایلچی را پذیرفتند و اسلحه اسیران را بآنها پس دادند . ایلچی ششصد اسیر را با اسلحه نزد تیمور برده گفت بدخشانی ها برای بوسیدن رکاب تو (تیمور) آماده اند . تیمور فوراً بطرف بدخشانی ها سرازیر شد و کوهستانی های جنگجو از بیم تیمور تسلیم شده سوگند وفاداری خوردند و ترکش های خود را تسلیم داشتند . تیمور و ایلچی آنانرا مشغول صحبت داشت تا بقیه همراهان تاتار رسیدند .

سپس ایلچی مفرور سربلند گفت : « اینجا که جای ماندن نیست جز برف هیچ خوراکی دیگری بدست نمیآید بیائید از این جا برویم . »
رؤسای بدخشانی بگمان اینکه الان بده های اطراف میروند همگی سرازیر شدند و از پشت بام جهان فرود آمدند تا به مهمانی و جشن بروند . این عمل ایلچی بهادر بکنوع لاف و کزاف خالص بود .
این تدبیر و لاف و کزاف ایلچی بهادر ما را بیاد عملیات مارشال مراد میاندازد .

وی نیز بالای پل وین برای اتریشی ها دستمال تکان میداد و به طرف توپ اتریشی ها میرفت تا روی آن بنشیند . درعین حال فرانسویان در ژیر پل مین های اتریشی ها را برمیداشتند .

یکسال با کمی دیرتر بعد از این واقعه هنگامی که ایلچی بهادر می خواست اسب خود را از رود بگذراند در گذشت .

سران تاتار بخوبی میدانستند که زیر دست تیمور چندان عمری

نخواهند کرد. ولی خود تیمور هم در تمام خطرها با آنان شریک بود و هر قدر تن آنها جای زخم داشت تن تیمور نیز هم چنان مجروح بود. روزهای تیمور همه با شادی و نشاط میگذشت سران سپاه وی غزلخوان بیدان جنگ میشتافتند همانطور که پیش از آن سپاهیان دلیر با نشاط وی کینک (۱) چنان کردند.

روزی تیمور بمران سپاه خود گفت: «آیا میدانید که هنگام رقص رسیده است. اما رقص جنگجویان در میدان رزم است و باده آنان خون دشمن و موسیقی آنها صدای بهم خوردن اسلحه و نعره جنگ آوران می باشد.»

در پایان سال ششم اکثریت سران تاتار با تیمور بیعت کردند. در آغاز تیمور را «کازاک» میگفتند. کازاک یعنی جنگجوی آواره‌ای که بیش از ۲۴ ساعت در یک محل نمی ماند و کلمه قزاق امروزه به معنای همان سواران جنگجوی استپ میآید. سپس تیمور را خداوند جنگ و سپه سالار خواندند. همینکه سپاهیان موسی بوی پیوستند معلوم بود که کار جلایر بی پایان رسیده است. جلایر نیمه مغول بود و در موقع لزوم می توانست عده‌ای سپاهی گرد آورد که شمارش و قدرت آن برابر با سپاهیان بود که انگلیس ها تقریباً یک نسل پیش از آنوقایع بتوسط آن سپاهیان در جنگ کرسی و پواتیرز (۲) Crecy et Poitiers فاتح شدند. باید دانست که پسر دوم تیمور مادرش از خاندان جلایر بود.

در برابر چنین لشکری و چنان سرداری نیروی حسین مثل برف در برابر باران بهاری آب میشد. حسین خواه ناخواه به طرف جنوب رود آمو رانده میشد. و از این تپه بآن تپه پناه میبرد و سرانجام در بلخ پناهنده شد.

۱- وی کینک Viking طایفه‌ای از جنگجویان شمال اروپا که در قرن هشتم و نهم میلادی بسیاری از ممالک اروپا از آن جله بریتانیا را بیاد قتل و غارت گرفتند. مترجم

۲- کرسی Crecy نام یکی از شهرهای فرانسه است ادوارد سوم پادشاه انگلیس در سال ۱۳۴۶ میلادی در نزدیکی این شهر سپاهیان فرانسه را مغلوب ساخت. مترجم

پواتیرز Puitiers نام یکی از شهرهای فرانسه است در سال ۱۷۳۱ میلادی شارل مارتل پادشاه فرانسه سپاهیان اسلام را در نزدیکی این شهر مغلوب نمود و از آن تاریخ پیشرفت سپاهیان اسلام در اروپا متوقف گردید. مترجم

شهر بلخ (۱) فوری سقوط کرد و حسین در خرابه های شهر پنهان شده آخرین پیام را برای تیمور فرستاد که اگر اجازه دهد او برای همیشه کشور را رها میسازد و بزبارت مکه می رود. راجع بوقایع بعدی روایات مختلف است. بعضی میگویند تیمور بوی پاسخ داد که اگر بیاید و تسلیم شود او را می بخشد. ولی حسین تغییر فکر داده در ایوان مناره مسجدی پنهان شد. سپس او را همانجا یافتند باین قسم که روز دیگر مؤذن مسجد سحر گاهان برای اذان بتاره بالارفت و حسین را در آنجا یافت و روایت دیگر سر بازی دنبال اسب گم شده خویش نزدیک منار رفت و حسین را در آن محل پیدا کرد.

در هر حال چگونگی مرگ حسین محقق نیست. ظاهراً سران تاتار دور هم گرد آمدند و راجع بسرنوشت حسین مذاکره نمودند و در آن اثنا تیمور از مجلس مشورت آنان در آمده گفت: «من با حسین پیمان و سوگند دوستی بسته ام و از دست من او آزادی نخواهد دید.»

قول دیگر بر آن است که موآوا و یک افسر دیگر بدون اطلاع تیمور از آن مجلس در آمدند و به بهانه نجات دادن حسین او را کشتند.

حقیقت مطلب آنست که تیمور قتل رقیب خود را اجازه داد. وقایع نگار در آن باره چنین میگوید: «ساعت و محل مرگ حسین بدست تقدیر معین شده بود و کسی نمیتواند از مقدرات بگریزد.»

۱- بلخ که نام باستانی آن باکترا Bactra میباشد از شهرهای نامی فلات ایران مدتها مرکز روحانی دیانت بودا و زرتشت بوده آثار معابد بودایی و آتشکده های زردشتی هنوز در اطراف بلخ باقی است شهر بلخ در این اواخر به دست نادر شاه گشوده شد سپس بدست امیر بهادر افشار و اکنون جزء افغانستان است. مترجم

فصل دوازدهم

فرین الدین سخن میگوید

تیمور برای منظور معینی در بلخ ماند، در این دره گرمسیر که نیشکر کنار جویبارهای خشک آن میروید کاروانها از سرزمین خورشید آمده بطرف هند میرفتند. و پادشاهان کوهستانی از قله های مرتفع بدانجا فرود میآمدند. یادگاههای حوادث و وقایع در آنجا زیاد بود و گرد و غبار چند قرن پیش در هوا معلق میزد.

در یک گوشه آن زیرتکه های گل و سنگریزه بقایای آتشکده های پیشینیان یافت میشد. زیر دست و پا قطعاً مجسمه بودا افتاده بود. هنگامی این مجسمه در میان زوار زردپوش برپا ایستاده بود. مردم آنجا را ام البلاد (مادر شهرها) میخواندند. اسکندر آنرا با کتربا می گفت. و اینک از آن شهر بعنوان قبه الاسلام یاد میشود. سیاهیان چنگیز آنرا ویران ساختند و سپس مسجد ها و مقبره هائی در اطراف آن بناگشت و گورستانهایی دایر شد. و سرانجام تیمور آنرا آباد نمود.

تیمور کنار گور حسین اقامت کرده بود حسین در لای کفن پیچیده زیر خاک با چشمان بسته رو بقبله توجه داشت. پس از مرگ حسین به عادت تاتار باید رئیس برای قبیله تعیین گردد. قانون چنگیز آنطور حکم می کرد. یاسای چنگیزی مقرر میداشت که آن رئیس باید (تور) یعنی از نسل چنگیز باشد.

برای این کار تورولنای (مجلس شوری) تشکیل می شد و سران قبایل مختلف از مرز های هند تا صحرا های استپ بدین مجلس می شتافتند. همین قسم پیشوایان معصوم و موقر مذهبی شاهزادگان ایرانی

علمای بخارا (۱) حضور می یافتند. این دسته اخیر رؤسای مدارس روحانی مذهبی یعنی خادمان معابد و استادان مسائل مذهبی محسوب می شدند در میان این پیشوایان بزرگ مذهبی زین الدین هم با طیلسان سفید و عمامه بزرگ حضور داشت. چشمان گیرنده او که کسی از پیری تار شده بود باز هم جذاییت فوق العاده داشت. خواجه بهاء الدین از زهاد و مرشد های نامی ماوراء النهر نیز بآنجا آمده بود. در مجلسی که سران سپاه و پیشوایان مذهب حضور داشتند تیمور حاضر نبود او با پسرش جهانگیر از گوشه و کنار تماشا میکرد.

بعضی از شاهزادگان جرئت بخرج داده با انتخاب تیمور مخالفت نمودند. نماینده بدخشان گفت: «هر کس برادر وار در سر زمین خود مستقلاً حکومت کند و فقط در مواقع حمله دشمن همه با هم متحد شوند.»

سرداران کار آزموده تیمور نامربوطی این پیشنهاد را توضیح دادند. آنها گفتند: «در هر صورت يك برادر ارشد لازم است غیر از این باشد مغولان می آیند و ما را میکوبند.»

سران قبایل نیرومند میل داشتند که کار بوضع پیشین برگردد. آنها میگفتند: مطابق قانون چنگیز باید يك فرمانروا از خانواده چنگیز انتخاب شود. بعین چند فرمانروا هم خلاف قانون است: پس چه بهتر که يك فرمانروا از خاندان چنگیز انتخاب کنیم و تیمور را نایب السلطنه او قرار دهیم»

در این اثناء مرشدی که نامش ابوالبرکات بود برخاسته نظر مسلمانان را بیان کرد. وی گفت «مطابق قانون اسلام پیروی مسلمانان

۱ - بخارا از شهرهای نامی اسلامی مرکز کشور موسوم به سغد بوده و اکنون جزء جمهوری اوزبکستان شوروی میباشد محمد بن اسمعیل بخاری مؤلف صحاح بخاری از علمای نامی اسلام منسوب باین شهر است بخارا مدت ها دارالعلم مسلمانان محسوب میشد و آنرا قبة الاسلام میگفتند پس از حمله مغول بخارا ویران گردید و مردم آنجا قتل عام شدند در سال ۱۹۲۰ میلادی دولت شوروی امیر بخارا را بافغانستان راند و آن شهر را ضمیمه اتحاد شوروی نمود که تا کنون بهمان حال باقی میباشد پوست قره گل بخارایی در سراسر جهان شهرت دارد.

از شما کافران جایز نبیاشد (۱) چنگیزخان مرد صحراگردی بود که با شمشیر و حمله مسلمانانرا تابع خود ساخت. ولی اکنون شمشیر تیمور کمتر از شمشیر چنگیزخان نیست.

ابوالبرکات آنکاه با بیانات مؤثر سپاهیان ساکت و خاموش را به هیجان آورد. وی چنین اظهار داشت:

« شما ای سپاهیان همگی از بیم حسین گریختید و در صحرا پنهان شدید. تا تیمور جلو نیامد و با حسین نجنگید هیچ کدام از سوراخ ها در نیامدید. او برای مغلوب ساختن دشمن از شما کمک نخواست. و حال هم کومک نمیخواهد. من با شما بعنوان اینکه تاتار هستید سخن میگویم ولی میدانم شما در عین حال مسلمان هم میباشید. من که خود سید و اولاد پیغمبر هستم با مشورت سایر سادات و پیشوایان روحانی تیمور را خداوند ماوراء النهر و تمام سرزمین توران میشناسم.»

پیشوایان اسلام چنین گفتند و البته نه از آنجهت که تیمور مسلمان خاص خالص بود و بلکه از آنرو که ویرا یگانه مرد توانا برای آرام ساختن شورش ها و جلوگیری از ایلات مغول و دشمنان دیرین اسلام تشخیص داده بودند. ولی آنچه که انتخاب تیمور را قطعی ساخت تمایل سران سیاه بود - مردمان عالی رتبه - که جز تیمور کسی دیگر را برتر از خود نمیخواستند. روز دیگر تمام شاهزادگان و ریش سفیدان پشت چادر تیمور رفته تعظیم کردند و زیر بازوهای او را گرفته و بعنوان فرمانروای خود برآمد سفید نشانند. این رسم دیرین مغولان بود سپس مردان کلاه خود بسربا وی بیعت نمودند.

اما پیشوایان روحانی در این مراسم که آنرا تاجگذاری مینامیم دست داشتند. زین الدین قرآن را از بیس این امیر نزد امیر دیگر میبرد و آنرا سوگند میداد که فقط بتیمور اطاعت کنند. مامتجدان این عمل را نشانه تسلیم و اعتراف بیادت میدانیم، زیرا تیمور عملاً پیشوای آنان بود. ولی برای مردم آنروز این عمل معنای بیشتری داشت.

از آن بعد تیمور سلطنتشور تیمور امیر شد و سایرین نمک او را

۱- اینان رؤسای اهل سلدوز و جلایر از نژاد تاتار بودند برای اینان هنوز ستورهای چنگیز قانون محسوب میشد ولی در شورای پنج گانه و چهل سال بعد از مرگ چنگیز امیران تاتار داوطلبانه عادات قدیم را ترک گفتند مؤلف

میخوردند وفاداری نسبت به تیمور افتخار و خیانت باو باعث ننگین ساختن نام و گناه میگشت. تیمور قاضی حل اختلافات و محافظ اموال آنها محسوب میشد. اگر تیمور پیشنهاد آنها را نمی پذیرفت ناچار باید شورای دیگری تشکیل میدهند و شخص دیگری را انتخاب کنند. زین الدین روی قالی در جلوی امیر ایستاده گفت: «اراده خداوند است که توفاتح شوی. تو نیرومند خواهی شد و اسلام بدست تو قوت میگیرد.»

اما مردی که روی تخت آبنوس برنمد سفیدنشسته بود آهسته آهسته باختلافات و قال و مقال های علمای بخارا و دسته سادات لبخند می زد. آنها باهم کشمکش داشتند که کدام يك دست راست او قرار خواهند داشت. هیچ نشانه ای از اسلام در آن مرد دیده نمیشد. او کلاه خودی سیاه بر سر داشت که تازپر گلو و گوشه اش را می پوشانید و تمامش طلا کوب بود سرش تراشیده بود غرق اسلحه بود زره و بازوبند های فولادین در برداشت. وی برای امیران تابع خود هدیه هایی از اسبهای نجیب و خلعت ها و اسلحه ها و زین و برك های عالی فرستاد. و آن شب برای هر چادری مقدار زیادی میوه و خوراکی روانه کرد. ساداتی که آن شب برای اظهار خلوص در چادر وی جمع شده بودند باین اسراف کاری اعتراض نمودند. وی بآنان چنین پاسخ داد: «اگر واقعاً من پادشاه هستم همه چیز مال من است. و اگر پادشاه نیستم چه استفاده ای از آنچه سابق داشته ام خواهم برد.»

روز دیگری وزیران و افسران و اعضای شوری را تعیین کرد. میان اشخاصی که انتخاب شدند اسم های آشنائی بگوش میرسند. امیر داود حاکم سمرقند و رئیس دیوان یعنی مجلس شوری گشت. امیر جا کو که آن موقع بسن پیری رسیده بود یکی از تاواچیان یعنی آجودانهای مخصوص شد و بعلاوه این افتخار نصیب وی گشت که پرچی باو اعطاء گردید و اجازه داده شد پیشاپیش او طبل بزنند. امیر جا کورا می شناسیم که رئیس قبیله بارلاس بود.

در میان فرماندهان سپاه نام دو بیگانه ذکر شده که یکی مغول و دیگری عرب نژاد میباشد - بهادر ختای و شیخ علی بهادر. يك موضوع از ابتداء معلوم بود. و آن اینکه امیر تیمور هیچ کس را مقرب در گاه خویش نداشت. اگرچه خیلی ها مانند زین الدین اجازه

داشتند در هر موقع نزد تیمور بروند ولی هیچکدام در تیمور نفوذ نداشتند. تیمور تمام امور را بدست خود گرفته اداره میکرد. دوستان وی اجازه نصیحت کردن داشتند اما هیچ کدام حق نداشتند در کارها مداخله نمایند. این هدف و مرام عجیب و غریب از يك پادشاه آسیائی غیر معمول به نظر میرسید و بخصوص از شخصی مانند تیمور که تا آن موقع راجع به امور شخصی خویش لاقید بنظر میرسید.

تیمور با سرعت تمام مخالفین را سرکوبی کرد. و پیش از این که مجلس شوری و دربار بلخ متفرق شوند، طرفداران حسین مورد حمله شدند و اسیران را یا کشتند و یا بند کردند و ساختمانهای آنانرا یا آتش زدند و یا ویران ساختند بقسی که هیچیک از قلعه های آنان باقی نماند. تیمور با کمال احتیاط مراقب مغولها بود و همه ساله سیاهیان جراری مأمور کوهستانها میشدند تا مخالفانرا با شمشیر و آتش بدون هیچگونه ترحم نابود سازند. تیمور اینرا دانسته بود که حمله بهترین وسیله دفاع می باشد. او دریافته بود که مغول مدافع مسانند مغول مهاجم خطرناک و نیرومند نیست.

هینکه مغولها از دارومی که بدیگران میدادند خودشان تلخ کام شدند. قبایل جات دره های سرحدی را رها کرده به طرف تنگه های شمالی رفتند و متوجه قلعه مستحکم خویش آلمالیک گشتند. تیمور موقتاً آنها را در آنجا واگذار و تعقیبشان نکرد. در این اثناء بدست تیمور در نواحی واقع میان رود سیحون و هند نظم و ترتیب جدیدی در شرف تکوین بود و برای تانارهای لجوج و خود بسند نظامانی تعیین میشد. دو نفر از امیران وی برای تنبیه قبایل جات اعزام شدند. این امیران همین که چراگاه های قبایل را متروک دیدند تصور کردند کار پایان یافته لذا بزودی بدربار برگشتند.

امیران باخوشحالی و بامید استراحت و عیاشی پس از لشکر کشی بی نتیجه خویش از رود سیحون میگذشتند که ناگاه به يك دسته سوار شبیه بسواران خویش برخوردند. امیران از آنان پرسیدند عازم کجا می باشند. آنان پاسخ دادند: « به تعقیب قبایلی میرویم که شما آنها را نیافتید. » در ابتداء امیران خشمگین شده سپس بفکر افتادند. و بجای اینکه نزد تیمور بروند با سواران راه افتادند. یکسال و اندی طول کشید

تا این دودسته سپاهی بسمرقند برگشتند. آنها تمام زمستان را در قلعه‌ها و دره‌ها بسر بردند. ولی این بار گله و رومه «جات» و عده‌ای اسیر و غنیمت‌های فراوان از ده‌ها با خود همراه داشتند. تیمور همه آنان را تعیین نمود و همه آنان را بطور تساوی جایزه داد و از شکست آن دو امیر در مرتبه اول سخن نگفت. در صورتی که اگر تیمور در آن باره به امیران میگفت طبعاً آنها خود را تنگین دانسته با سواران خویش کنار میکشیدند و يك آشوب و خونریزی برپا میساختند.

سایر رؤسایا از روی تکبر و یا از اینکه خود را مستقل میدانستند بقلمه‌های خود رفتند اما در ظرف يك ماه با کمی بیشتر سپاهیان تیمور را پشت دیوار قلعه‌ها دیدند. آنها را مثل گله سرهم کرده به پیشگاه تیمور آورده مانند هدایا تقدیم نمودند. یکی از افسرانی که از جنگ گریخته بود این قسم مجازات شد که اسلحه‌هایش را ضبط نمودند و واژگون سوار الاغش کردند. چندین روز متوالی افسر مزبور را با آن وضع در کوچه و بازار سمرقند گردانیده مورد استهزاء و خنده قرار دادند.

امیر کیخسرو کتلان که از خانواده‌های محترم ابرانی بود در صحرای خیره تیمور را رها کرده از پیش روی دشمن گریخت. تاتارهای سرسخت وارد میدان کارزار شدند. در همین جنگ ایلچی بهادر میخواست همبای شیخ علی بهادر و ختای بهادر از رود بگذرد و با اسبش هلاک شد. و پیروز گشتند. کیخسرو دستگیر و برای مجازات احضار گردید امیران و قاضیان او را محکوم باعدام نمودند و حکم فوری اجراء شد.

تاتارهایی که سابقه خدمت در نزد تیمور داشتند بامیران تازه وارد میگفتند: «چه بهتر که از جان و دل تیمور را اطاعت کنیم کسانی که جز این بگویند دروغگو هستند.» سران جات‌های مغول جزء تازه واردهای خدمت تیمور بودند اینها مقاومت را بی فایده دانسته تسلیم گشتند. از آنجمله بابان پسر بی‌کی جوك که بخوبی دهائی پدرش را در نظر داشت و میدانست کسی که امروز امیر است روزی پدر و پیرا آزاد ساخت. و دیگر ختای بهادر قهرمان ختا سردار عبوس تند خوئی که شلوار چرمی با می کرد و بال اسب از شانه‌های خود میاویخت. این قهرمان بطرز عجیبی رفاقت و دوستی دیرین خود را با شیخ علی که مانند خودش تند خو بود

برهم زد .

این هردوسردار فرمانده سپاه‌هایی بودند که دنبال جات‌های می‌گشتند و سرانجام آنها را در نزدیک رودخانه کوچکی یافتند که آنجا چادر زده بودند . بهادران در کرانه رود توقف نمودند . پس از چند روز جلسه تشکیل دادند و راجع با اقدامات بعدی مشغول مذاکره شدند . ختای بهادر معتقد بود که باید با احتیاط اقدام کرد و با وسایل مخصوصی بدون مبارزه با سواران جات آنها را باینطرف کشانید .

شیخعلی ساکت بود و بحرفهای ختای گوش میداد و مثل اینکه از خود نقشه‌ای نداشت . ختای که از نژاد مغول بود این سکوت شیخعلی (عرب) را به مخالفت و بدگمانی تعبیر کرد . و بغشونت از وی پرسید : « بنظر تو چه باید کرد ؟ »

شیخ با خونسردی گفت : « بخدا فکر میکنم راه و رسم جنگ مغولان همین باشد . »

از شنیدن این سخن چهره ختای بهادر از خشم سیاه گشت و از جا برخاسته فریاد زد : « نگاه کن بزودی خواهی دید مغول چه میکنند ! »
همینکه شیخ علی برای تماشای منظره ازجا برخاست اسب خود را خواست و بدون زین سوار شده از رود گذشت . او بی محابا میان جاتها رفت و دونفر از آنها را که سرراه دید کشت . سپس سواران جات ریخته او را اسیر گرفتند شیخ علی که تا آنهنگام کنجکاو بود از مشاهده آن منظره بشگفت درآمد . فوری ملازمان خود را گفت تا اسب بیآورند . با شتاب تمام پشت زین جسته از رود گذشت و نیزه بدست با جات‌ها مبارزه کرد و بالاخره برفیق خود ختای پیوست یعنی اوهم اسیر شد . او به ختای گفت : « تو دسوانه‌ای که خود را به این دام انداختی برگرد . »

« نه - تو برگرد . »

شیخ علی گفت : « خدا نکند . » و پس از ادای این جمله کنار ختای ایستاد و جات‌ها دور آنها را گرفتند تا بالاخره همراهان این دو سردار آمده هر دوی آنها را آزاد ساختند و با خود بردند . سپس هر دو باهم نشستند و چون پس از آن عملیات آرام شده بودند با توافق کامل مذاکره پرداختند .

فصل سیزدهم کار صوفیان

آری وظیفه دشوار تیمور رام ساختن و اداره کردن چنین مردمی بود . و برای انجام این وظیفه عقل و اراده آهنین ضرورت داشت . آنها راجع به تیمور چنین اظهار عقیده می‌کردند: « او بحق دآوری میکند و پاداش عظیم میدهد ». آنها با دقت مراقب بودند بدانند سفیرانی که برای تبریک می‌آیند چگونه از طرف تیمور پذیرفته میشوند . بعلاوه همین مردم از طرف همسایه های صحرائی تیمور مأموریت داشتند کار های او را جاسوسی کنند .

این همسایگان تیمور نیرومند بودند و از روزگار دیرین در ایام هرج و مرج بر تاتار ها می تاختند . یکی از آنان بنام صوفی خوارزم و خداوند خبوه و اورگانج و دریای آرال که اصلا از ایل جلایر بود علی - الرسم باخان جات بیعت کرده بود . او تیمور را مرد آواره صحراگردی تصور مینمود که برای حفظ جان خویش میان ریگهای قرمز با همراهی ترکمن ها پرسه میزند . شهر اورگانج واقع در دهانه رود آمو مرکز مهم بازرگانی محسوب میگشت و قلعه این شهر بسی مستحکم و صوفی فرمانروای آن شهر از خود راضی و با استحکام قلعه مغرور بود .

صوفی هدیه های نفیسی برای تیمور فرستاد و تیمور فرستاده او را با هدیه های گرانبهاتر روانه ساخت . در ضمن تقاضا کرد خانزاده دختر صوفی که آوازه جمالش سرزبانها بود بعقد جهانگیر پسر تیمور در آید . گرچه این خواستگاری موضوعی دوستانه بنظر میآمد ولی در معنی چنین فهمیده میشد که صوفی تابع تیمور میباشد . و در واقع تیمور قصد دارد سرحد قدیم خانرا تصاحب کند و خود دعوی دارد جای خان جات باشد . صوفی برای تیمور چنین پیغام فرستاد : « من خوارزم را با شمشیر گرفته ام و فقط با شمشیر مسترد میشود »

تیمور در صدد برآمد فوری عازم صحرا شود ولی یکی از مسلمانان متدین خداوند سمرقند را با سخنان لازم وادار نمود در این کار تأمل کند تا وی نزد صوفی برود و او را بعقد قرارداد دوستانه ملزم سازد. این نماینده روحانی به دست صوفی در زندان افتاد و طلباً تیمور رو به خوارزم شتافت .

تیمور امیران خود را زبر پرچم فراخواند و راه صحرا گردی پیشین خود را تجدید نمود . اینجا کیخسرو کتلان او را رها ساخت ولی او شهر خبوه را بدون هیچ نوع اسباب جنگی در هم کسبید . سپاهیان تیمور خندق های خشک را با بوته اتباشته و روی آن نردبان نهاده بالا رفتند .

وقایع نگار میگوید شیخ علی نخستین مردی بود که دست روی برج قلعه گزارد و افسری که دنبال وی بسود از روی حسد میچ پای شیخ را گرفت و او را بخندق افکند . سپس خودش بالا رفت و بسا سپاهیان خبوه دست و پنجه نرم نمود و بالاخره همراهانش بوی رسیدند .

با این حمله ناگهانی خبوه سقوط کرد و بدست تیمور افتاد. تیمور از آنجا بشهر اورگانج شتافت . چون صوفی در آن شهر پناهنده شده بود . محاصره شهر اورگانج افزار و آلات لازم داشت باید منجیق و سنگ انداز تهیه شود . در همان موقع که سپاهیان تیمور مشغول تهیه وسایل بودند پیغام زیر از طرف صوفی برای تیمور رسید :

« چرا بی جهت باعث کشتن پیروان خود بشویم ؟ بیا تا من و تو بدون مداخله دیگران سرنوشت جنگ را معین سازیم . و کسی که خونت از شمشیر رقیب ریخته شد مغلوب دیگری باشد . »

فرستاده صوفی ساعت مبارزه تن بتن را نیز تعیین کرد و محل آن را نیز نام برد . قرار شد کنار دروازه بزرگ شهر در زمین همواری این مبارزه انجام یابد .

تمام امیران تیمور باین عمل اعتراض کردند . بایان پسر بی کی جوک فریاد زد : « ای امیرا کنون نوبت ماست که جنگ کنیم . و تو باید بر تخت بنشینی و فرمان جنگ بدهی تو نباید از تخت فرود آئی . »

همه از تیمور خواستند اجازه ده . یکی از آنان جی او به مبارزه برود ولی تیمور پیش نهاد آنان را رد کرده گفت « صوفی مرا بمبارزه

خواست نه شمارا . تیمور بفرستاده صوفی گفت که جلوی دروازه تنها منتظر میایستد .

تیمور در پیش چشم امیران نگران خود در ساعت معین زره سبکی بر کرد - شمشیرداری سپری بیازوی چپ او بست و نیزه را بران او آویخت . تیمور کلاه خود طلای تیره رنگ را بر سر گذارد و تا شانه های خود دنباله آنرا پائین کشید سپس با خوشحالی فوق العاده به پشت اسب جست . تیمور سواره بطرف مقصد میناخت که سیف الدین پیرمرد از میان افسران دویده زمام اسب او را گرفت و روی زانوهایش افتاده گریه کنان گفت که تیمور نباید مانند اشخاص عادی بچنگ برود . امیر پاسخی نداد فقط با پهنای شمشیر ضربتی بنوکر وفادار خوش نواخت که او را از سر راه خود دور سازد . سیف الدین از ترس چنان عنان اسب را رها کرده کنار زد و تیمور به پیش راند .

تیمور یکه و تنها از اردو بیرون رفت از میان خط محاصره و اسباب های جنگی گذر کرد و از دشت عبور نموده به دروازه بسته اورگان رو آورد .

تیمور در آنجا به سپاهیان خیره که بای دروازه ایستاده بودند چنین گفت : « بار بآب خود یوسف صوفی بگوئید امیر منتظر تو است » این تهور واقعاً يك نوع لجاج قابل تحسین بود که از تیمور سر زد . امیر تیمور همان موقع هم بمبارزه و کشتی گیری تن بتن علاقه داشت . هنوز نمیخواست غیر از طریق و نظر خود نظر و طریقه دیگری را بپذیرد . تیمور پشت زین بر اسب خویش سوار شده وزیر صدها تیرو کمان با کمال بیقراری منتظر دشمن خود میباشد و در اینجا ما تیمور واقعی را مشاهده میکنیم و در عین حال عظمت و شکست او را درک میکنیم .

یوسف صوفی هیچگاه جلو نیامد . تیمور که این را دبدب فریاد زد « هر کس سر حرفش نایستد جان خود را بخطر میاندازد . »

سپس تیمور عنان ناخته بطرف اردوی خود باز آمد . البته او خشمناک و ناراضی بوده است و اما همینکه امیران و سران ساه او را دیدند با استقبال وی شتافتند و هزاران نفری اختیار مقدم او را هورا گفتند . دهل ها نواخته شد کرناها بصدای در آمد سنج ها کوفته گشت اسب ها به شپه در آمدند و گوسفندان بصدای افتادند . این احساسات واقعی سپاهیان وی

بود که آنطور ابراز میشد .

سخنان خشم آلود تیمور در باره صوفی یوسف مثل پیشگوئی پیغمبران شد چه که صوفی بیمار گشت و بامرك او شهر تسلیم شد. خانزاده دختر صوفی را برای جهانگیر پسر تیمور فرستادند خواهرم با شهر بزرگ اورگانج بتصرف تیمور درآمد و جزء یکی از ایالات وی گشت . فرزند ارشد تیمور بفرمانروائی آن ایالت معین شد . باین طریق سرزمینی که موقی بدست شاه آفرین اداره میشد از طرف مغرب و شمال توسعه یافت و جلایر ساکن قسمت غربی به عبوزاده های خود مقیم ماوراءالنهر پیوستند . سپس تیمور بسرعت باهده زیادی از رود عبور کرد و به طرف همسایه های جنوبی رهپار شد تا بانان نیز ضرب شستی نشان دهد . اقلا پنجاه هزار مرد از تنگه موسوم بدروازہ آهن گذشتند و اراپه های باری خود را از میان دیوارهای سنگ و شن بدنیا ل می آوردند .

این عمل هم ابتداء با دیپلوماسی دقیقی آغاز گشت . در آن موقع شخصی بنام غیاث الدین درهرات حکومت داشت . این غیاث الدین فرزند همان ملك است که قبلا نزد شاه آفرین پناهنده شده بود . تیمور در موقع معین از غیاث الدین دعوت کرد که در شورای سالانه حاضر شود . و اگر غیاث الدین این دعوت را می پذیرفت عملا تابع امیر محسوب میگشت .

ملك هرات پاسخ داد که وی با کمال افتخار این دعوت را میپذیرد مشروط بر اینکه سیف الدین (از ملازمان محترم تیمور) بهرات بیاید و او را ببرد . تیمور سیف الدین را بهرات فرستاد . وی تنها نزد تیمور آمده گفت پادشاه هرات به بهانه تهیه هدایا از آمدن عذر خواسته و قصد آمدن ندارد در مقابل مشغول تهیه استحکامات میباشد .

تیمور فرستاده دیگری بهرات فرستاد و غیاث الدین محتاط او را توقیف نمود . آن موقع پرچمداران تاتار بحرکت درآمدند و کلاه خود داران عازم جنوب شدند و از قایق ها بروی رود آمویل ها ساختند تا میدان جنگ را در خارج مرز های خود قرار دهند . آنها اسپان خویش را در چراگاه های بهاری چرانیدند از قله ها بالا رفته بطرف فوشانك قلعه هرات سرازیر شدند .

غیاث الدین سپاهیان در این قلعه آماده ساخته بود . تیمور اجازه توقف نداد و فرمان حمله ناگهانی صادر نمود . خندق های آب را بر از

الوار کردند و نردبام هارا زیرپل های مصنوعی قرار دادند .
 تیمور برای تقویت روحیه مردان خویش بدون اسلحه بیدان رفت
 و دوبار تیرخورده مجروح گشت . شیخ علی و مبارک - همان افسری که
 شیخ را در اورگانج از نردبان پائین انداخت - و پسر ایلچی به رقابت
 دیرین با یکدیگر کشکش میکردند و درعین حال در رأس حمله و روان
 قرار داشتند . سپاهیان تاتار در تحت تأثیر صدای کوس و دهل بندیوارهای
 قلعه هجوم میآوردند و عدهای از آنان باطراف خندق پراکنده شده به
 قنات راه یافته و از آنجا شمیر بدست وارد شهر گشتند. دیگران بدنبال آنان
 سوراخ را درهم شکافته ی شهر ریختند. سپاهیان نگاهبان قلعه تسلیم گشتند.
 اموال و اسلحه دشمن غارت شد و مردم گرفته شدند.

سقوط فوشانك بدبختی هرات را مسلم داشت . چه پس از عقب
 راندن سپاهیان مهاجم غیاثالدین توسط لشکریان تیمور و پادشاه هرات
 تقاضای صلح نمود . تیمور او را با احترام پذیرفته بسمرقند فرستاد -
 قلعه های جدید هرات را درهم کوفته از شهر جریبه گرفت .

دروازه های هرات را بشهر سبز بردند و خزانة ملك غیاث الدین
 یعنی پولهای نقره و جواهرات تفراشیده و تخت طلای خانوادگی و جامه
 های گلدوزی نیز بشهر سبز حمل شد.

. با تصرف هرات (۱) شهر و ایالت جدیدی بر مستملکات تیمور اضافه
 گشت . شهر بزرگی که ۲۵۰ هزار جمعیت داشت و محیط آن نه هزار گام
 مربع میشد . صورت حساب فاتحان نشان میداد که چند صد مدرسه سه
 هزار گرمابه و تقریباً ده هزار دکان در شهر بوده است (پاریس و
 لندن آنموقع قطعاً هر يك بیش از شصت هزار جمعیت نداشته و اگر چه در
 پاریس مدرسه بوده اما در تاریخ نامی از بودن گرمابه در پاریس دیده

۱- هرات از شهرهای نامی آسیای غربی در کتب مقدسه زرتشتیان
 (وینداد ساد) بهین نام ذکر شده در دوره تمدن اسلام بسیار آباد و مشهور گشت
 و جزء چهار شهر نامی اسلامی (بلخ - بخارا - هرات - نیشابور) درآمد ولی در
 حمله مغول چنان آسیب دید که فقط چهل درصد مردم آن شهر زنده ماندند و شصت
 درصدشان کشته شدند سپس در زمان تیموریان رو با آبادی گزارد مسجد جامع هرات
 و مزارخواجه عبدالله انصاری از اماکن تاریخی این شهر است هرات فعلاً شهردوم
 افغانستان بشمار میآید و بیش از صد هزار جمعیت دارد مترجم

نمیشود) تاتارها بیش از هر چیز از آسیاب های بادی شهر تعجب کردند که بجای آب بآباد میچرخید.

وقایع نگاران میگویند که پس از فتح هرات قلمرو تیمور بقدری امن بود که یگانه دشمن وی تجمل بشمار میآمد. این جنگهای داخلی یعنی زاندن جات ها و برانداختن صوفی یوسف و غیاث الدین کارهائی بود که بیش از هر چیز دلیری و تدابیر جنگی در آن بکار میرفت و ابداً به اعمال فنون نظامی احتیاج نداشت. این فتوحات نشان میداد که تیمور سردار فوق العاده ای میباشد و آنقدر توانائی دارد که اگر همسایه ها او را تهدید کنند آنها را بزودی از پا درآورد. زیرا تیمور در آغاز ناتوانتر از پادشاه هرات بود. اگر وی از یم حسین پادشاه هرات پناه می برد و بکارش حمله نمیکرد طبعاً با آنقدرت نمیرسید.

ولی در تیمور نیروئی پدید آمد که او را سردار جهانگشا ساخت و آنوقع به منتهی درجه قدرت خود رسیده بود. او همینکه در سال ۱۳۶۹ میلادی در شهر بلخ روی نمود سفید جلوس کرد سی و چهار سال داشت. در آن موقع در ماورای مرزهای تیمور در تمام نقاط چهار قساره جهان شعله جنگ در حال افروختن بود. در طریقی که طاعون سیاه در اوایل قرن مذکور از آسیا بارو پا رفته بود اضطراب و نگرانی حکومت می کرد و خانواده های سقوط نموده بودند. راه بازرگانی قدیم برای های جدیدی تبدیل یافته بود. مردم دنبال اردو گاه های مجهز میگرفتند. سواران در میدانها و مزرعه های ویران پدیدار میگشتند و از میان تاریکی شعله نمودار میشد. در چنین میدان جنگی وسیعی البته تیمور باید وارد شود

بخش دو

فصل چهاردهم

سمرقند

انتظار میرفت که پس از آن وقایع تیمور بسمرقند برود، گرچه شهر سبز زیباترین نقطه ماوراءالنهر بود اما تیمور در آن ایام فرمانروای کشور بزرگوار شده و سمرقند مواجه دروازه های شمالی و مرکز قلمرو تیمور بشمار میآمد. قلمرو حکومت تیمور در آن هنگام کم و بیش از هر طرف تا پانصد میل امتداد می یافت.

امیر پیش از اینکه بسمرقند برود شهر سبز را آباد ساخته تزیین نمود. روی مزار پدرش گنبد طلاکاری و مقبره کوچکی بنا کرد. و کاخ گلینی را که آلجای ساعت های خوشی در آن گذرانیده بود. در هم کوفت. و بجای آن عمارت مجلل وسیعی با صحن بزرگ و طاق نما و ایوان ساخت. چون این عمارت از آجر سفید بنا شد تا تبار آنرا آق سرای یعنی عمارت سفید نامیدند. زمستانها که امیر با سپاهیانش بیدان جنگ نمی رفت باین کاخ و عمارت فرود میآمد. امیر با مسرت بچمنزارهای آفتابگیر دره بومی خویش مینگریست و همینقسم از مشاهده قله های پر برف (عظمت سلیمان) که در میان مه غلیظ درخشندگی ضعیفی داشت بی اندازه مسرور می شد.

روایات و داستانهای پیشین تیمور را بسمرقند و کاخهای بیم ویران آن کشانید. در آن موقع سمرقند از بخارا کوچکتر بود و مدارس و کتبخانه هائی هم داشت. در سالهای گذشت اسکندر کبیر کلیتوس را در این شهر دستگیر ساخته کشت. صد و پنجاه سال قبل جنگیز سپاهیان خود را در آن شهر گرد آورده بود.

ابن بطوطه (۱) که بیش از مارکوپولو جهانگردی کرده در باره سمرقند چنین مینویسد: «سمرقند یکی از بزرگترین و با صفاترین و عالی ترین شهرهاست. این شهر در کنار رودی است که آنرا رود کوزه گران مینامند و در کرانه رود دولاپ ها و نهرهایی است که باغها را مشروب می سازد. مردم شهر پس از نماز عصر کنار این رود گرد می آیند و مشغول گردش و تفریح میشوند. در آن محل دکانهای میوه فروشی و ایوانها و دکه ها برای نشستن مردم آماده میباشد. کاخ ها و آثار با عظمتی در آنجاست که برهت بلند مردمان سمرقند گواه میباشد. قسمت عمده شهر خراب و قسمت دیگرش خالی از سکنه است. این شهر برج و بار و دروازه ندارد و خارج شهر باغ نیست.»

سمرقندی که تیمور بدانجا رفت چنان بود و در میان چمن ها و توستانهای انبوه قرار داشت. مردم این شهر که با اشعه ملایم آفتاب کوهستانی گرم و از نسیم مطبوع شمالی خنک میشدند بغوشی و شادمانی در آنجا میزیستند. زمین حاصلخیز سمرقند سالی چهار مرتبه محصول می داد و آب تمیز از رودخانه و جوی داخل لوله های سربی شده بغاته ها میرفت و در نتیجه مردم سمرقند آنقدرها بجد و جهد نیاز نداشتند. آنها مرتب بدوک های کارگاه نساجی و صدا های آن متوجه بودند که پارچه قرمز باب اروپا از آن بیرون می آمد و از همان پارچه که نام و رنگش قرمز بود کلمه *Crimson* فرنگی برای همان معنی و همان رنگ استخراج شد. گاه هم بصدای تق تق ساعت های آبی خویش گوش فرا میدادند. مردم سمرقند بهترین کاغذ آنروز جهان را تهیه میکردند و بازار گانی دورترین نقاط دنیا از دروازه های سمرقند میگذشت. همینقسم بالذات هرچه تمامتر بسخنان منجمان که زیر طاق نماها دکه گرفته بودند گوش میدادند. و یا اینکه کنار رودخانه و جاهای دیگر نستسته رقص بزه های تربیت شده را تماشا میکردند. بخرابه های شهر چندان اهمیت میدادند و پیش خود می-

۱- ابو عبدالله محمد مشهور بابن بطوطه بزرگترین جهانگرد سلطان از اهالی طنجه در اوایل قرن هشتم هجری مدت بیست سال مشغول گردش و سیاحت بوده و ممالک حجاز و مصر و عراق و ایران و تورکستان و جنوب اروپا و هندوستان و چین را دیده است سفرنامه ابن بطوطه بنالذ زبانهای فرنگی ترجمه شده و اصل آن بنام رحله ابن بطوطه توسط خود او تدوین گشته است مترجم

گفتند: « هر چه خدا کرده همان خوب است . »

آنها از روی سیاست دور تیمور گرد آمده او را « شیر و فاتح و خداوند سعادت » می‌گفتند. عظمت و جلال تیمور چشمان آنها را قسراخ ساخته بود ولی در عین حال مردم سمرقند از نظر انتقاد مسائل تجربه و مهارت بسیار داشتند آنها فراموش نکرده بودند که همین تیمور دهسال قبل مانند يك سایه غیر مرئی ظاهر گشت . هیتقسم بخاطر داشتند که با كلك يك مرض ساری مغولها را از پیش خویش را نندند . آنها یعنی اشراف ابریشم (قرمز) پوش واسب سواران و تاجران و غلام و اسب و بلور و چینی آلات از تیمور مننون بودند که باج های سنگین را ملغی ساخت . اما در عوض تیمور از آنها کار می‌گرفت .

تیمور آنها را واداشت تا زیر نظر او برج های شکسته و حصار درهم ریخته را تعمیر کنند خیابانها را گشاد نمایند و از دروازه های شهر تا بازار امتداد بدهند و معبرها را سنگ فرش کنند . حسب الامر تیمور با شتاب هر چه تا مثر کلبه های بست واقع در تپه ها ویران شد و بجای آن قلعه های محکمی بنا گشت .

اردوگاه وی که از خارج شهر تا رودخانه امتداد داشت با چاده ها و باغ ها و حوض های بزرگ آهک و ساروج تزئین شد . سنگ های گرانیت و امثال آنها با مر تیمور از کوه های دور دست با ارابه های گاو نر به سمرقند می‌آوردند و سواران تاتار از شهرهای اورگانج و هرات استادان ماهر را بسمرقند کوچ میدادند . سفیران مسالك اطراف زیر درخت های چنار خیابانهای سمرقند درآمد و شد بودند و در مهمانسرا ها از مهمانان بیشمار پذیرائی میشد .

حتی در زمان تیمور رنگ شهر هم عوض شد و برنگ آبی در آمد . زیرا تاتار ها رنگ آبی را که رنگ آسمان بسی پایان و آبهای عمیق و کوه های بلند بود بسیار دوست داشتند . تیمور که کاشی های درخشان آبی رنگ هرات را دیده بود در عمارات جدید سمرقند بجای آجرهای تیره رنگ سردر بناها را با کاشی های آبی مطلقا و نوشته های سفید بر روی زمینه هیروزه ای تزئین کرد .

از آنرو سمرقند را « گوک کند » یعنی شهر آبی میخواندند .
عکس العمل این عملیات تیمور آن شد که مردم سمرقند دست تیمور

را دست آهنین خواندند و این اصطلاح میان آنها ضرب المثل گشت .
موقعی که تیمور براسب طلائی خوش هیکل خویش سوار میشد و
از خیابانهای سمرقند میگذشت مردم راه باز میگردیدند و کنار میرفتند
تا وی با سرداران و مستشاران خویش که در میان گرد و خاک لباس های
ابریشمی زربفت آنها میدرخشید باسانی و احترام عبور کند . هنگامی که
تیمور از درمخصوص مسجد بیرون میآمد و در زیر سایه تاق نما میایستاد
ملاها باردهای بلند خویش او را دعا میکردند و گدایان از وی حاجت می
خواستند اما مردم سمرقند کمتر جرئت میکردند که جلو بروند و از وی
برای رفع اختلافات خود نظر بنخواهند . زیرا امیربلند قامت آنان فقط
با سلحشوران میدان رزم بردبار و ملایم بود و با سایرین غیر از آن رفتار
مینمود و اگر دومی در کشوری برای معاکه پیش تیمور میآمدند بدون
معطلی سربکی از آنان بدست شمشیردار از تن جدا میشد .

مردم سمرقند تا مدتی تشریفات ورود خانزاده را بغاظر داشتند
وی دخترپادشاه بود و از شهر اورگانج واقع در کنار دریای آرال می
آمد. در آنروز جاده های سرواه با قالیچه و قالی و زمین اردوگاه تیمور
با فرش های قلابدوزی مفروش شد.

خان زاده با روی بسته سوار درمحمل برروی يك شتر وارد شد .
شمشیرداران دور محمل او را گرفته بودند و شترها جهاز و هدایا را به
دنبال میآوردند . امیران و تاواچیان (آجودانها) با پرچمها و سایه بان
های مواج به پیشوازخانزاده شتافتند .

در آن شب همینکه نسیم ملایم بر سرآورده ها چیره گشت چراغ
های زرد میان درختان اقاچیا با گلهای سفید رنگ معطر جلوه خاصی
یافت و دود عنبرومشك و صندل در دوون چادرها مثل ابربالا می رفت .
تیمور میان مهمانان قدم میزد و غلامان وی طلا و مروارید بمردمی که برای
جشن آمده بودند هدیه میدادند.

وقایع نگار درباره آن جشن چنین مینویسد: « جلال و عظمت آن
جشن شگفت آور بود بقسمی که جای هیچگونه غم و اندوه یافت نمیشد .
سقف سراپرده ها با جواهرات رنگارنگ میدرخشید . و مانند آسمان پر
ستاره تابیدن داشت . جلوی حجه عروس پرده زربفت آویخته بودند و
بستر عروس به بستر عروس بریان شباهت داشت . »

جهاز و هدیه های عروس را بمرش نمایش گذاردند . تیمور هم سراپرده دیگری را پراز هدایای نفیس نمود که جهیز پسرش محسوب می شد . این هدایا از کمر بند های مرصع و بول و باقوت های تراشیده مشك و عنبر پارچه های نقره یافت و زریفت حریر و اطلس ختای جامه های فاخر اسپان اصیل و کنیزان زیبا تشکیل می یافت . وقایع نگار پس از اینکه این هدایا را به تفصیل شرح میدهد چنین میگوید که هر روز یکی از آن اتاقها خالی میشد .

تیمور که پسر و عروس مشکین موی شاهزاده خانم خود را با این جلال و دستگاہ میدید آیا از عروس خودش یاد میاورد که چگونه وی در اردوگاه نزد آلجای رفت و چگونه در آن شب طبل و دهل نواختند؟ آلجای همینکه تیمور را پیاده در صحرای دید تپسی نموده گفت : « بدتر از این نمیشود که تو پیاده و بی اسب بروی معذک باید این راه طی شود . »

سرنوشت خان زاده غیر از سرنوشت آلجای بود . عروس زیبای تیمور که نخستین همسر فرزند ارشد تیمور بود آنقدر جرئت و غرور داشت که با تیمور سخن بگوید و خشم او را تحریک کند . این عروس به پدرش و همسر معظم خود چنین میگفت : « ای خداوندگار فاتح کسی است که شاه و گدا را یکسان به بخشد و اگر هر دو خطا کرده اند هر دو را عفو کند - چون دشمنی که طلب عفو نمود دیگر دشمن محسوب نمیشود . اگر فاتح چیزی می بخشد انتظار پاداش ندارد . فاتح کسی است که بر میکنفر خشم نگیرد و برد دیگری مهربان نشود بلکه بر هر دو با یک چشم نگاه کند چون همه زیر سایه او و تحت قدرت او بسر میبرند . » تیمور در پاسخ عروس خود می گفت « دختر جان چنین نیست من که فرمانده تمام قبایل هستم البته نباید زیر حرف درویشان و صوفیان بروم . »

تیمور هوش خانزاده را تقدیر میکرد و بخواهی میدانست که وی آن سخنانرا برای جلب محبت امیر نسبت باقوام خویش (اقوام خان زاده) تکرار میکند . تیمور از خدا بخواست که فرزند اول پسرش پسر باشد . خود تیمور هم با سارای خانم همسر امیر حسین ازدواج کرد . این رسم بزرگان منول است که اگر فرمانروایی کشته شد زن او همسر

فرمانروای جدید میشود. سارای خانم هم از نوادگان چنگیز بود. تیمور سارای خانم را دوست داشت وی فرمانروای حرم و سراپرده و محبوبه امیر بود. هر وقت تیمور بیدان میرفت بزرگان بسارای خانم که در سراپرده میماند همه نوع اظهار اطاعت میکردند. وی مانند تمام زنان اشراف تاتار بسیار دلیر بود و غالباً برای شکار سوار میشد. سارای خانم از نظر محبت و صمیمیت بامیرنواده کوچک تیمور را بسیار عزیز میداشت.

مردم سمرقند تیمور را کمتر میدیدند. اما روزانه اخبار خوشی راجع بفتوحات وی از قاصدان سواره و یا شترسواران جهازه میشنیدند و یا از راه های پراز غناپم را میدیدند که تیمور از بلاد متصرفی بسمرقند میفرستاد. در سراسر ماوراءالنهر امنیت و آسایش حکومت می کرد. تیمور هر سال بطرف مغرب میرفت و تمام راه خراسان را می پیمود و از گنبد و بارگاه مشهد میگذشت و به نیشابور میرسید و از آنجا تا دریای خزر می تاخت. ناگهان مردم سمرقند خبر یافتند که تیمور در سبزوار کار سربداران را یکسره کرده است. اینان شورشهایی بودند که از مدتی قبل به راهزنی اشتغال داشتند.

از حرکت تیمور بطرف شمال کمتر گفتگو میشد. ولی یکمرتبه وی تا شهرجاتهای مغول شتافت و از ماوراء آن گذشت. و در کاروانسراهای سمرقند افسانه هائی از دشت کوبی (۱) و ریک های متعرك آن گفته می شد. قمرالدین آخرین فرمانروای مغول که بنخود جرئت داده بمقابله تیمور آمد طوری شکست خورد که اسبش اسیر شد و خودش بای پیاده گریخت. تیمور برای پسرش که بشمال نرفته بود چنین پیام داد: «پیش از دیدن چرکه آتش را خاموش نمودیم.»

روزی که تیمور از این مسافرت بر میگشت یعنی موقعی که هزاران

۱ - صحرای کوبی واقع در دامنه جبال پامیر دارای هزار میل عرض و هشتصد میل طول از صحراهای خوفناك آسیای مرکزی میباشد در این دشت وسیع هیچ نوع درخت نیست فقط مقداری تبخ و خار در اطراف چاه های آب میروید. آب این دشت منحصر به چاه هائی است که در گوشه کنار دشت یافت میشود چند دام کلوان از هزاران سال پیش در این دشت بوده که هنوز هم مورد استفاده است

میل راه شمال را تاختای طی کرده و بسمرقند باز می‌آمد. مردم سمرقند تا بیرون باغهای شهر به پیشواز رفتند. آنها لباس تیره رنگ پوشیده و بدون سروصدا با انتظار وی صف کشیدند.

سیف‌الدین که مسن‌ترین امیران بود عده‌ای از سرداران را جلو برد. آنان روی جامه‌های سیاه خود گرد و غبار فشانده بودند. تیمور که آنان را دید عنان کشید و سیف‌الدین پیاده شده بدون اینکه بروی تیمور نگاه کند رکاب اسب او را در دست گرفت.

تیمور گفت: «چرا میترسی سخن بگو»

سیف‌الدین گفت: «ای امیر بغداد! ترس در دل من نیست. اما پسر جوان تو پیش از آنکه بعد رشد برسد در گذشته است. این گل سرخ تو را باد اجل کنده است.» بسیاری جهانگیر را به تیمور نگفته بودند. وی چند روز پیش از مراجعت تیمور در گذشته بود. و سیف‌الدین آموزگار پیر شاهزاده جرئت کرد خبر مرگ او را پندرش برساند.

تیمور فوری به سیف‌الدین گفت: «سرجایت برگرد و سوار شو.» سیف‌الدین سوار شد و در ظرف چند لحظه سپاهیان و دیگران از جریان خبر شده بسمرقند باز گشتند. در همان شب تقاره جهانگیر را پیش تیمور آورده درهم شکستند که پس از مرگ وی برای کس دیگر نواخته نشود. از روزی که جهانگیر سردار شده بود تاهنگام مرگ وی این دسته تقاره در موقع ورود جهانگیر بمدا در می‌آمد و ورود جهانگیر را اعلام میداشت. لحظه‌ای لبان پیر مرد تاتار از شست اندوه آویخته گشت. وی جهانگیر را پیش از هر کس و هر چیز میخواست.

فصل پانزدهم قزل اردو

برای آنکه پی بموضوع ببریم باید تقریباً صدسال عقب برگردیم و بقوبلای خان متوجه شویم . یعنی امپراتوری مغول را در دوره قوبلای خان در نظر بیاوریم .

فتوحات چنگیز بقدری سریع و بقدری وسیع بود که طبعاً یکنفر نمی توانست برای مدت مدیدی آنرا اداره کند . گسرچه قوبلای نواده چنگیز خان خانان و برتر از همه برادران بود ولی عملاً فقط در ختای حکومت داشت . و از شهر خود کامبولا بر صحرای گوبی و چین خاص و کشور کره حکمفرما بود . در نقاط دیگر سایر نوادگان باهم کشمکش داشتند .

این جنگ های خانگی با شدت و لاینقطع و بدون نتیجه جریان داشت . حکومت های مختلف مغولان دست نخورده باقی مانده بود و نمایندگان میان این خوانین ملوک الطوائف آمد و شد میکردند ، و تجارت هم ادامه داشت . راه طولانی رم - مسکو از استپ ها تا آلمالیق و سرتاسر صحرا تا کامبولا برای آمد و شد باز بود . يك نسل پس از مرگ قوبلای این بطوطه جهانگرد ساحر مانند جسور عرب در جهانگردی از مار کویولو پیش افتاد . در سال ۱۳۴۰ میلادی نمایندگان از طرف پاپ بنوبت دوازدهم بدربار خان مغول در ختای وارد شد . در شهر آلمالیق شهر مشهور جاتهای مغول يك هیئت مذهبی نصرانی بود که تقریباً از خاطره ها فراموش شده ولی پیشرفت هائی هم داشت .

اما قبلاً يك حلقه از سلسله امپراتوری مغول قطع شده بود . در قسمت جنوب غربی ایل خان ها از اورشلیم تا هند حکومت میکردند . آنچه مسلم است تا سال ۱۳۰۵ میلادی از طرف اتوارد اول پادشاه انگلیس و جیمس دوم آراگون و امپراتور یونانی قسطنطنیه و پادشاه

ارمنستان سفرانی بدریاد ایل خان ها میآمدند . تا رضایت خان معظم و خداوندگار مغول را جلب کنند .

در آنمواقع ایل خانها که در اثر عیاشی تن پرور و تنبل شده بودند در اثر حملات شاهزادگان ایرانی و امرای عرب و ممالیك مصر سقوط کردند . در این اثناء چینی ها خان بزرگ را از ختای راندند و آنان آهسته آهسته سرزمین پیشین خود دشت گویی رفتند . هرج و مرج ادامه پیدا کرد . تمدن چین نیروی مغول را مکید و راز موفقیت آنان گرفته شد و مغول ها از روی لجاج و تأثر گاه و بیگاه تاپشت دیوار بزرگ چین می تاختند و شورش هائی بر پا میکردند ولی هیچوقت فاتح نمیشدند .

کوچکترین قلمرو مغولها حکومت نشین جات ها بود . این سرزمین را جات میگفتند چون به چغتای پسر چنگیز خان تعلق داشت . شاه آفرین نصف قسمت جنوبی اراضی آنانرا تا اطراف سمرقند گرفت . و تیمور آنانرا از کوهستانهای اطراف تا آلبالیق راند .

تیمور در تهاجمات شمالی نه تنها از کوه های مرتفع گذشت بلکه در شاهراه آسیا قدم نهاد . شاید تیمور نمیدانست یا اینکه به این موضوع اهمیت نمیداد که با آن اقدام راه هجوم وحشیانرا بداخل آسیا مسدود نمود . سی سینه ها - آلان ها - ملونها - ترکها - مغولها همه از پل استپ گذشته وارد آسیا شدند . ایشان نیاکان تیمور بودند و تیمور اکنون بر برادران رضاعی خویش خلبه کرد . این مرد بزرگ وحشیان (بربرها) را بصعرا راند .

در ظرف دهسال بین ۱۳۸۰ و ۱۳۷۰ میلادی سه چهارم امپراتوری قدیم مغول از نقشه جغرافی محو شد و شاهراه آسیا بروی آنان مسدود گشت . ولی پناهگاه عمده مستحکم آنان همچنان باقی ماند . این پناهگاه در شمال و شرق قلمرو تیمور واقع شده بود و آنرا قزل اردو می خواندند .

این اردو توسط جوجی پسر بزرگ چنگیز تشکیل یافته بسود : این محل را از آنرو قزل اردو (اردوی طلا) میخواندند که باتوی معظم پسر جوجی سرچادر بزرگ خود را با پارچه زربفت پوشانیده بود . این محل بزودی آباد گشت زیرا استپ های آسیای مرکزی و روسیه برای ایلات چادر نشین بهترین جای مناسب بشمار میآمد . این دستگاه بزودی

بارور گشت کله ورمه آن فزونی یافت و يك قرن و نیم اروپا را به زحمت انداخت .

هنگام تولد تیمور قرل اردو باوج عظمت رسیده بود . زندگی در هوای آزاد و استفاده از حملات و بدست آوردن غنیمت ها این قبایل کوچ نشین را نیرومند و مقتدر ساخته بود .

همینکه باد های سرد از توندراهای شمالی میوزید این ایلات زنان و کودکان را در ارا به های سر بسته گذارده ارا به ها را بگاو بر می بستند و خودشان سوار اسب میشدند و روی برف بحرکت در میآمدند . شهرها باین وضع راه میافتاد آشپزخانه ها توی ارا به ها بود و مساجد گنبد دار آنان که از نمد خاکستری ساخته شده بود با پرچمهای رنگارنگ رنگ دنبال آنها حمل میشد . بعضی اوقات آنها در قلعه هایی که از چوب کاج با برجهای متعدد میساختند برای مدتی اقامت مینمودند و حدود چراگاه خویش را با چوب های آبی علامت میگذاشتند .

اینان نیه مسلمان و نیه بت پرست بودند . زیرا ساحران با گیوان بلند و کمر بند هایی که بت آهن بآن آویخته بود دوش بدوش ملا های مسلمان با این اردو راه میافتادند و خرسان رام شده جادوگران زیر ارا به های حامل مسجد میخواستند . اسپان پیشماری در چراگاه های آنان میچربدند و گوسفندانرا از روی عده سگ هایی که نگاهبان گسه بودند می شردند .

سران فرماندهان از مغولان و بقیه از نژاد مردمی بودند که پدران ما آنها را اهل ظلمات میخواندند . اسامی این قبایل شبیه با سامی سکنه نواحی قطب شمال بود . یعنی آنها را قبچاق (مردان دشت) کانکالیس (ارا به های بلند) کازاک - کیر کیز موردواس بلغرو آلان میگفتند .

در میان آن اردو روسها که نبودند همینقسم عده جوکسی هندی (جیب سی) اهالی چنوا - تجار و سوداگر و آواره های اروپا و کسی هم رمنی زندگی میکردند . اکثریت مردم اردو از تاتار و ترك تشکیل می یافت ولی بطور کلی همه آنها را بنام مردم اردوی صلامی میخوانند .

اینها عموزاده های قبایل تیمور بودند . جشمان کج ریش که پشت داشتند تندخو و سودجو بودند . خزوا بریشم می پوشیدند و اسلحه عالی سراه میبردند . این تاتار ها از روسهای آنروز متمدن تر بودند - همین

مردم اردوی طلا سکه زدن میتوانستند و پولهای سکه خود را بروسها میدادند و مجدد از آنان بعنوان باج میستاندند و نوعی چرتکه ماشین حساب داشتند و با آن حساب باج و خراج روسها را تعیین مینمودند و کاغذ میساختند و روی آن کاغذها معاهده منعقد با شاهزادگان روسی را می نوشتند .

مردم قزل اردو مدتی بروسها حکومت داشتند و دامنه حکومت آنان از شهر سارای در کنار ولگا و آستراخان که هر دو متعلق به تاتار بود شروع میشد . شاهزادگان روس با هدایا و تحفه ها باین شهرها می رفتند و جلب رضایت خوانین تاتار را میکردند . معمولاً هر وقت که این هدایا نپرسید قزل اردو بطرف روسیه میناخت . مهاجمین هر چه میدیدند میسوزانندند و میکشند و خورجین های خویش را از آنچه میخواستند مملو میکردند . موازنه سیاسی اروپای شرقی بدست آنها بود و چندی پیش از آن وقایع ایل خان آنان که دختر امپراتور یونانرا به زنی داشت تا مرکز لهستان رفت . مردمان صنعتگر و تاجر جنوا و ونیس که در قلمرو تاتار (اردوی طلائی) نایبندگان و مراکز تجاری داشتند مرتب بدربار سارای آمد و شد میکردند .

یگانه کسی که از قدرت تاتار جلوگیری کرد دیستری شاهزاده بزرگ مسکو بود . وی ۱۵۰ هزار ششیرزن و سرباز و افسر روسی گرد آورد و در کنار رود دن بامامای قزل اردو جنگیده او را مغلوب ساخت . آنروز برای روسها روز درخشانی بود ولی چندان ادامه نیافت و پس از آنروز روسها میان خود چنین میگفتند : « ما که ششیر بدست آوردیم بیشتر از بهران خودمان که تسلیم شدند رنج کشیدیم . »

اتفاقاً یکی از شاهزادگان تاتار بنام توکتامیش از اهالی کریمه از قزل اردو گریخته نزد تیمور پناه برد . و بلافاصله سفیری سوار بر اسب سفید نزد تیمور آمده گفت :

« ای تیمورلنگ (۱) اوروں خان خداوند شرق و غرب و خداوند

۱- معمولاً در خارج قلمرو تیمور او را تیمور لنگ میخواندند . ققط دو فرمانروا جسارت کرده تیمور را در مقابل چشمش باین عنوان خطاب کرده که یکی از آنان اوروں خان بود . در آنموقع اوروں خان فرمانروای اردوی سفید واقع در شرق قزل اردو بود . مامائی هم بر قزل اردو حکومت میکرد اما پس از انندی این مرد و اردو تحت استیلای توکتامیش در آمد . مؤلف